ترجمۀ فارسی سورۀ تبت، تإلیف استاد شیخ محمد علی صالح غفاری رحمة الله علیه.

ترجمۀ آیات مندرج، از کتاب ترجمۀ قرآن کریم توسط استاد است

**فهرست مطالب: شمارۀ صفحه:**

1- شأن نزول. -1

2- توضیح کلمات: اسم، لقب، کنیه، وصف. - 4 الی 2

3- کنیۀ ابو لهب به چه مناسبت به عموی پیامبر( ص )داده شده است؟ - 3

4- توضیح کلمات: تب، تباب، و لعن. - 6، 5

5- صفات فطری انسان و صفات اکتسابی. - 7، 6

6- دلیل تکرار کلمات در قرآن کریم. - 7

7- معنی کلمۀ: ید. - 8، 7

8- توضیح کلمۀ: صلی. - 11 الی 9

9- آیۀ آخر، چرا به همسر ابولهب هیزم کش گفته شده، و ارتباط آن با جهنم. - 13، 12

  **بسم الله الرحمن الرحیم**

سورۀ شریفه( مَسَد )بعد از( حمد )نازل شده است. این سوره در بارۀ ابو لهب، برادرِ پدر رسول خدا صلوات الله علیه و آله می باشد که این دو، از یک مادر نبودند. این شخص با همکاری همسرش که هیزم کشی می کرد سخت به آزار رسول خدا( ص )کمر بسته، با بد ترین زخم زبان ها و اقدامات موذیانه آن حضرت را عذاب می دادند. ابو لهب و همسرش هیچ حد و حدودی را در بارۀ آن حضرت رعایت نکردند، حق رسالت ایشان را ضایع کرده و همراه با سایر کافران و تکذیب کنندگان رسالت، او را تکذیب کردند و از ایمان به خدا سر باز زدند. علاوه بر آن، هر زمان و به هر وسیلۀ ممکن ایشان را آزار داده، با ترغیب کودکان کوچه و بازار به بد زبانی و سنگ پرانی و انواع جسارت ها به آن حضرت، هجوم سختی را به ساحت مقدس ایشان آغاز کردند، تا جائی که حق قومی و وطنی ایشان را ضایع کرده، از وطن و زادگاه و دیار آشنایش مکه، اخراج نمودند. آنها از جمله مهاجمان( لیلة المَبیت )بودند که برای کشتن آن حضرت به خانه اش ریختند و علی علیه السلام را که به جای ایشان در بسترش سر به زیر رو انداز فرو برده بود با چوب و سنگ مورد ضرب و شتم قرار دادند و علی علیه السلام آن ضربات را تحمل می کرد و خود را معرفی نمی کرد تا هر چه بیشتر زمان بگذرد و رسول خدا صلوات الله علیه و اله از آن مکان دور تر شود. نام ننگ آن دو به عنوان مهاجمین و قاتلین و معاونین آنها در این پرونده ثبت است. و باز در آینده حق خویشاوندی و فرزندی رسول خدا( ص )را از نسل عبد المطّلب و خانوادۀ قریش و بنی هاشم قطع کرد و اعلامیه صادر کرد که محمد( ص )از خانواده بنی هاشم و قبیلۀ قریش طرد شده و هیچ حامی و یاوری از قوم و قبیلۀ خود ندارد و در صورتی که مورد آزار قرار گیرد یا مالش هدر شود و یا کشته شود کسی خونخواه او نخواهد بود. پس از وفات حضرت ابو طالب یگانه حامی رسول خدا(ص )، که بعد از حضرت عبد المطلب زعیم مکه و حاکم و بزرگ اهل حرم بود ابو لهب به جای ایشان انتخاب شد. حضرت ابو طالب، عموی بزرگوار پیامبر( ص )در تمام عمر خود حامی بزرگی برای ایشان بود به طوری که احدی از دشمنان آن حضرت جرأت و جسارت آزار ایشان را در کنار ابوطالب نداشتند. اما پس از وفات او، قریشان جمع شده و به مشورت نشستند و از آن جا که ابو لهب را مخالف و معاند پیامبر( ص ) و ابو طالب علیه السلام می دیدند رأی به جانشینی او برای زعامت و ریاست حرم دادند. وقتی ابو لهب در این مقام قرار گرفت محمد( ص )را به سوی خود فرا خواند و به ایشان گفت آیا تو گمان می کنی که پدران مشرک ما اهل جهنم و تو و پیروانت اهل بهشت هستید؟ رسول خدا( ص )پاسخ دادند که آری هر کس مشرک است روز قیامت اهل جهنم و هر کس مؤمن است اهل بهشت خواهد بود. وقتی ابو لهب این پاسخ را شنید و ثبات قدم محمد( ص )در دین اسلام برایش ثابت شد و مطمئن شد که او هرگز به روش جاهلیت بر نمی گردد به قوم خود و برادر زادگانش پیام داد که محمد( ص )مطرود ما می باشد و احدی از اقوام و برادر زادگانش حق حمایت از او را ندارند و اگر کشته شود به خونخواهی او بر نخیزند.

روز های غربت و تنهائی رسول خدا صلوات الله علیه و آله آغاز شد. او خود را در مکه شهر زادگاهش بی کس و مطرود می دید. از یک طرف دشمنانش نقشۀ کشتن او را در سر داشتند و رؤسا و بزرگان قبیلۀ قریش مردم بی سر و پا را با وعدۀ مال و منال بر علیه او و برای کشتنش تحریک می کردند و از طرفی هیچ کس جرأت حمایت و دفاع از او را نداشت. آن حضرت تصمیم گرفت به شهر طائف که بعضی از برادرزادگان و عمه زادگانش آن جا زندگی می کردند برود. ابولهب به آنها پیغام داد که محمد( ص )مطرود قبیلۀ خود می باشد و هیچ کس حق پناه دادن به او را ندارد. وقتی اهل طائف از ورود ایشان آگاه شدند به بد ترین نحو با او برخورد کردند و مردم بی سر و پا و کودکان آنها را بر علیه پیامبر( ص )شوراندند ، هر جا او را می دیدند با پرتاب سنگ به ایشان حمله می کردند. به ناچار آن حضرت( ص )از طائف هم بیرون رفت و آوارۀ بیابان ها شد. شب ها و روزهای سختی بر ایشان گذشت و در این حالات غربت و وحشت تنها مونس او آیات قرآن بود که گاه شبها با صدای بلند آن را تلاوت می کرد. در همین ایام بود که عده ای از مردم بیابان نشین که معروف به( جنّ نَصیبین )بودند دورادور به آیات روح بخش قرآن گوش می دادند که خداوند تعالی در سورۀ جن از حالات و گفتگوهای آنها خبر می دهد و میفرماید:

بگو به من وحی می شود که نفراتی از جن صدای قرآن را شنیدند و به یکدیگر گفتند که صدای قرآنی عجیب می شنویم... سورۀ جن، 1

شاید هم آنها گرد پیامبر جمع می شدند و با او مأنوس شده بودند.

آن حضرت مدتی در این حال غربت و وحشت و فرار از شرّ مردم مکه و طائف به سر بردند تا این که ایام حج فرا رسید. در این ایام مردم مدینه( که بعد ها به خاطر یاری پیامبر( ص )در پیشبرد اسلام به( انصار )معروف شدند )با آن حضرت قراردادی بستند و آن حضرت پس از این معاهده تصمیم به هجرت به مدینه گرفتند. وقتی قریش از این معاهده با خبر شدند با ابو لهب مشورت کرده و نقشۀ قتل محمد( ص )را به این صورت طرح کردند که از هر خانوادۀ قریش یک مرد داوطلب شود و این گروه به رهبری ابولهب هم دست شده برای کشتن محمد( ص )به خانه اش بریزند و به این ترتیب خون آن حضرت به گردن همه آنها بیافتد و قاتل مشخص نشود. نقشۀ آنها با فداکاری علی علیه السلام در آن شب که به( لیلة المَبیت) معروف شد شکست خورد و پیامبر( ص )به مدینه هجرت کرد.

 دشمنی ابو لهب با پیامبر اکرم صلوات الله علیه و اله در اقداماتی که بر علیه آن حضرت انجام داد به حدی رسید که ایشان را مطرود قوم و قبیله خود اعلام کرد و دست قاتلان و معاندان آن حضرت را باز گذاشت تا اقدام به قتل ایشان کنند. به این ترتیب وقتی او بعد از کفر و تکذیب رسالت، بد ترین نوع قطع رحم را انجام داد، خداوند تعالی آیات سورۀ( تبت )را در لعن او و همسرش نازل کرد و فرمود:

**آیۀ 1- بریده باد دو دست ابو لهب و بریده باد...** خداوند تعالی در این سوره دو بار ابو لهب را لعنت کرده است. یک بار به خاطر از دست دادن عقل و ایمانش، که رسالت محمد را باور نکرد و به خدا ایمان نیاورد و بار دیگر به خاطر از دست دادن حمیت قومی و قطع رحم خود. خدای تعالی او را به جزای طرد رسول خدا از میان قوم و خانواده اش، از زمرۀ قوم و قبیله اش اخراج کرد و او را لعنت کرد، همان طور که او رسولش محمد مصطفی صلوات الله علیه و اله را آواره کرد و آن حضرت بی کس و بی دفاع در برابر تهاجم مردمی کافر و بی سر و پا قرار گرفت و از موطن و مأوای خود فراری شد.

**نکاتی که در تفسیر این سوره در نظر گرفته شده از این قرار است:**

اول: خداوند تعالی به چه دلیل ابو لهب را به این کنیه، و همسرش را به لقب( هیزم کش )معرفی کرده است؟

دوم: کسی که از طرف خداوند تعالی لعنت می شود از دایرۀ حمایت خدااخراج می شود و وقتی از طرف ملائکه لعنت شود، برکت از جان و مالش گرفته می شود، و لعنت از طرف مردم، یعنی بیرون رفتن مهر و محبت انسان ها از قلب او و بالعکس.

سوم: چگونه ابو لهب و همسرش و امثال آنها آتش جهنم را روشن می کنند و به آن معذب می شوند و خداوند تعالی خبر از آینده ای می دهد که ابو لهب آتش جهنم را روشن خواهد کرد؟

در مورد بحث اول میگوئیم هر انسانی در تقدیر خدا و در نظر مردم دو اسم دارد. اسم اول را هنگام تولد به عنوان یک انسان که به امر خدا آفریده شده بر او می نهند و اسم دوم بر اساس اعمال و افعال او به او تعلق می گیرد. این اسم دوم را یا مردم بر او مینهند یا خداوند تبارک و تعالی. این اسم دوم را لقب، کنیه و یا وصف می گویند که از مسیر اعمال و افعال انسان پیدا می شود. گاهی هم به خاطر وضعیت خلقت اسمی را به کسی نسبت میدهند. مسلما هیچ لقبی بدون ارتباط با معنی و هیچ کنیه ای بدون ملاک و هیچ وصفی بدون دلیل به کسی داده نمی شود. اولین اسمی که بر انسان نهاده می شود نه به خاطر ظهور معنای آن اسم در مولود است بلکه نامی است بدون سابقه و یا نامی است با یک معنای نیک که آن مولود را برای انتساب به آن معنای نیک نام گذاری می کنند مثل حسن، حسین، تقی، علی، که منسوب به یک مسمای نیکو است.

اما اوصاف و القاب فقط بر اساس آنچه از رفتار و کردار یک شخص دیده می شود به او نسبت داده می شود. به کسی که امارت و مدیریت و ریاستی ندارد لقب امیر و رئیس و مدیر نمی دهند. یا اگر کسی علم و قدرت و قیمومتی نداشت به او عالم، قادر، قیم نمی گویند. پس اگر نوزادی بعد از تولد بمیرد فقط با همان نام اولش نام برده می شود و لقب و صفتی ندارد. بنا بر این اگر شخصی دارای رفتار و کردار نیک و پسندیده باشد به خوبی، و اگر بد و قبیح باشد به بدی وصف می شود. کسی که به راست گوئی شناخته شود به او لقب صادق، و اگر دروغگو شناخته شود لقب کاذب می دهند. کمتر ممکن است بر اساس نقص و کمال در خلقت به کسی لقبی بدهند و مثلا به او لقب کور یا کر یا زشت و زیبا بدهند. عرب فصیح مشخصاتی را که در خلقت وجود دارد با صفات مشبّه نشان می دهد نه به صورت اسم فاعل. مثلا میگوید شریف، جمیل، خَشَن، اعمی و... زیرا صفات مشبّه ناشی از خلقت است مثل حُسن و جمال و عِما و عَرَج... اما صفاتی که به صورت اسم فاعل و مفعول گفته می شود بر مبنای اعمال و افعالی است که از انسان ظاهر می شود گرچه ممکن است ناشی از ذات و خلقت او هم باشد.

اما القاب بر اساس معروفیت اجتماعی انسان در مقام و منصبی است که پس از مدتی زندگی با مردم به دست می آورد. مثل ریاست و مدیریت و سلطنت و امثال این ها که به اشخاص دارای این مقامات امیر و رئیس و سلطان و... می گویند. آنچه قبل از این انتصاب و انتخاب به شخصی گفته می شود وصف و صفت است نه لقب.

و اما کنیه در رابطه با اضافۀ یک شخص به فرزندش یا عملش داده می شود به طوری که آن شخص مبدء آن فرزند یا عمل باشد و یا در حرفه ای و کاری سرآمد همه باشد. مثلا می گویند ابا الحسن، ام جمیل، پدر خوبی و مادر زیبائی، و یا بر اساس شدت اشتغال کسی به کار تجارت به او می گویند ابا التجاره، ابا الفاکهه، ابا الزراعه

در این سوره خداوند تعالی به این شخص کنیه ابا لهب می دهد و او را به عنوان پدر آتش و حرارت وصف می کند. اسم و وصف و کنیه و لقبی که به خواست خداوند تعالی به کسی نسبت داده شود عین حقیقت است و مثل القاب و اوصاف مردم به یکدیگر نیست که گاهی خلاف حقیقت است و مسمّا و موصوف آن، فاقد آن معنی و یا کمتر و بیشتر از آن می باشد. مردم کسی را به علمیت وصف می کنند و شاید عالم نباشد، و یا به امارت و ریاست و غیره، که شاید شایسته هیچ کدام نباشد. ولیکن خداوند تعالی در صورتی کسی را مدح یا ذم میکند که معنای آن مدح و ذم در آن شخص کاملا موجود باشد، نه این که حتی جزئی و عُرفی باشد. اگر رسولش را با صفت خاتم النبیین، وصف می کند به این دلیل است که علم و حکمت و رسالت و نبوت را در وجود ایشان کامل و ختم نموده است و اگر علم مخصوصی باشد که خدا بداند و بخواهد در آینده بر کسی غیر از محمد صلوات الله علیه و آله نازل کند جایز نیست که به ایشان لقب خاتم پیامبران بدهد و نبوت را در ایشان خاتمه بدهد زیرا در آن صورت خدا اراده کرده که نزول علم را در آینده با شخص دیگری کامل کند. اما مشاهده میکنیم که در وصف آن حضرت گفته اند که ایشان تمام کننده علوم گذشته و گشاینده علوم آینده هستند. این توصیف نشان میدهد که با اکمال علم توسط آن حضرت، نبوت نیز با ایشان خاتمه یافته است که در غیر این صورت نبوت بدون اکمال علم ختم نمی شود.

در مورد اوصاف منفی نیز همین طور است. اگر خداوند تعالی در بعضی از آیات قرآن افرادی را سرزنش و لعن می کند مسلما آنها صد در صد ملعون و مطرود از رحمت خداوند هستند و هرگز لایق عفو و دخول در بهشت نخواهند بود و در جهنم مخلد هستند. کنیه ها و القاب هم همین طور است. وقتی خداوند تعالی با چنین کنیه ای از ابو لهب یاد می کند حتما او در زمان خود اصل ایجاد آتش فتنه بر علیه پیامبر( ص )و آزار و اذیت ایشان بوده است. او مردم را به شدت بر علیه پیامبر و تکذیب رسالت آن حضرت ترغیب و تشویق می کرد و همسرش نیز در همۀ موارد با او همکاری میکرد به طوری که گفته اند آن زن بر سر راه پیامبر( ص )هیزم می ریخت تا به پای آن حضرت فرو رود و موجب آزار ایشان شود. ابو لهب و همسرش تا توانستند آتش فتنه را بر علیه رسول خدا( ص )دامن زدند و با تهمت ها و سخن چینی های خود دائما موجبات آزار ایشان را فراهم میکردند.

گفتیم که بعد از وفات ابوطالب علیه السلام به دستور ابولهب آن حضرت از قوم و قبیلۀ خود طرد شد تا کفار در کشتن ایشان دستشان باز باشد و از خون خواهی کسی برای ایشان ترسی نداشته باشند. بعد از این که ابولهب چنین سوء رفتاری را نسبت به رسول خدا( ص )نشان داد خداوند تعالی این سوره را نازل کرده، از این زن و شوهر با کنیۀ **ابولهب و زن هیزم کش** او یاد کرد و سپس خبر از آینده ای داد که آن دو آتشی با شعله های فراوان روشن خواهند کرد و با این توصیفات آنها را لعنت کرد. لازم است ببینیم چه صفاتی در این دو مذموم وجود داشته که مشمول چنین سرزنش ها و لعن و هلاک شده اند.

**لطائفی در این سوره هست که بایستی در آنها تأمل کرده و بیان کنیم:**

اول: معنای کلمۀ( تب و تباب )و تفاوت آن با کلمۀ( لعن )

دوم: معنای( اصلاء )آتش جهنم و این که ابو لهب و زنش ایجاد کننده آن هستند.

کلمۀ( تباب )غیر از لعن است و شدت بیشتری از خشم را نشان میدهد. انسان در برابر خداوند تعالی مثل کودک است که باید تربیت شود و بر اساس فطرتش آداب رعایت امور خیر و معاهدات بین خود و خدای خود را بداند. واضح است که انسان فطرتاً متمایل به خوبیها است و این حالت را در مراعات حقوق انسان های مثل خود با خدمت به آنها و صلۀ رحم و حتی در رعایت حال یک حیوان نشان میدهد. خوبی عادت انسان است. عادت به ارادۀ خیر و کار خیر در ذات اوست. در فطرت او عامل شر و عادت به شر نیست و به همین جهت شر بودن برایش سخت است. به خود و به نوع انسان که فکر می کنیم و خود را در دو حالت فرض می کنیم؛ حال اول اعتماد و امانت داری نسبت به مردم و حال دیگر خیانت در امانت، می بینیم برای داشتن حال اول، کمک و رعایت حال دیگران و طلب خیر، نیازی به تفکر و زحمت و تدبیر نداریم زیرا فطرت و ساختار وجودی انسان بر اساس تمایل به خوبی می باشد و نیکی به دیگران زحمتی برایش ندارد. اما وقتی بخواهد بدی کند، مثلا مال کسی را بدزدد یا جان شخص بی گناهی را در معرض آسیب قرار دهد و فساد در زندگی به وجود آورد در وجدان خود عاملی برای کمک به انجام این اعمال پیدا نمی کند. بلکه چقدر باید فکر و برنامه ریزی کند و مسئولیت های بعدی را در نظر بگیرد و خلاصه بدون زحمت و بدون فکر و تدبیر نمیتواند این گونه کارهای شر را انجام دهد. گویا در فطرت و باطن انسان هشدار دهنده ای او را زیر سؤال می برد و خطرات و آفت های این قبیل اعمال را به نظر او می آورد. با این تحقیق یقین می کنیم که انسان در خلقت و عادت فطری خود اعمال خیر را می طلبد و برای انجام اعمال شر خود را مجبور می کند. اعمال خیر را راحت و با اطمینان قلبی و آرامش می پذیرد و کارهای شر را به سختی و با ناراحتی و اضطراب قلبی. پس انسان ذاتا طالب خیر است و جبراً عامل شر، و تحت فشار عوامل بیرونی خود را به انجام اعمال شر وادار میکند. علاوه بر این خلقت و عادت ذاتی، خداوند متعال او را در حیطۀ ولایت و قدرت خود قرار داده است. میفرماید او ولی مومنان است و اگر انسان قصد انجام کوچک ترین عمل خیری داشته باشد عوامل کمک در اختیار او می گذارد، او را تقویت و ترغیب و تشویق میکند و در وجدانش حالت بشارت و نشاط ایجاد میکند. انسان در هنگام انجام یک عمل خیر هر چند کوچک باشد، مثل بخشش مالی اندک به یک مستمند، سلامی گرم و صمیمانه و یا ترحم به یک حیوان، در خود احساس شادی و آسایش می کند. این حالات شوق و نشاط و آسایش و تشویق به کارهای خیر همگی از جانب خدای تعالی در نفس انسان صورت می گیرد زیرا که او ولی صالحین است.

اما وقتی نیت انجام عمل بدی را در سر می پروراند، قصد خیانت، سرقت، یا اذیت و یا آزار یک حیوان، و یا روی گرداندن از کار خوبی که به عهدۀ اوست مثل انفاق واجبات، در این حال می بیند نفس او رضایت نمی دهد و نیروی لازم را در اختیارش نمی گذارد. ناچار است با این مانع وجدانی مبارزه کند و با کشتن آن عمل شری را مرتکب شود یا از انجام عمل خیر جلو گیری کند. در این حال خدای تعالی او را واگذار میکند و نیروی کمکی در اختیارش نمی گذارد. نه انگیزه ای در ذاتش برای انجام بدی ها و نه کمکی برای انجام آن. پس به ولایت خدا و احاطۀ او بر خود و کمک های او بر انجام کارهایت فکر کن. می بینی که در ذات و تفکر تو نیت های خیر بسیاراست که هر لحظه تصمیم بگیری می توانی یکی از آنها را انجام دهی. چه بخواهی رحمت باشی برای همه مردم، که خیر و برکت تو به همۀ نیازمندان برسد و چه ترحم کنی به یک حشره و حیوان کوچک و امثال این حالات پاک و خیر خواهانه، کوچک باشد یا بزرگ. در همۀ این حالات خداوند تعالی تو را یاری و حمایت میکند. حتی کسی که جرثومۀ فساد است شاید ذره ای مهر و محبت در دل او نسبت به فرزندش یا وابستگان دیگرش باشد؛ خداوند تعالی این کوه فساد را به خاطر همان خیر خواهی کوچک و ناچیز حفظ و یاری میکند. مثلا نگاهی به علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه می کنیم که یکی کوه سربلند خیر و دیگری جرثومۀ فساد است. هراندازه خیر و علم و عمل صالح که در وجود مبارک علی( ع )مشاهده می شود همان اندازه شر و فساد در وجود معویه است. اما اگر احتمال این باشد که خداوند تعالی ذره ای اراده خیر در زاویه ای از زوایای وجود این کوه شر ببیند، او را به خاطر همان ذرۀ ناچیز عمل خیر تحت رعایت و مراقبت خود قرار میدهد. زیرا میفرماید:

**هرکس ذره ای عمل نیک انجام داده می بیند... زلزال، 8**

اما در مقایسه با همین جرثومۀ شر و فساد شخص دیگری است که خداوند ذره ای نیت و عمل خیر در او نمی بیند که بر اساس آن بخواهد به او رحم کند. از آن کسانی است که خداوند تعالی در بارۀ آنها میفرماید:

**آری کسی که بر کفر و گناه اصرار کند فرهنگ کفر و گناه وجودش را احاطه میکند، چنان که در کفر و گناه مخلد است در جهنم مخلد خواهد بود...بقره، 81**

به طور کلی انسان با همه نیت ها و اعمالش، خیر یا شر، مثل درخت یا کودکی در حمایت و رعایت خداوند تعالی می باشد که خدای تعالی به او مهلت و فرصت می دهد تا پرورش یابد و تمامی آنچه در ذات خود کسب کرده بیرون بریزد. اگر خوبی های او بر بدی هایش غلبه کند به طوری که بدی ها در خوبی ها گم شود، خداوند راه نجات را در زندگی آخرت به رویش باز میکند وخوبی هایش را ذخیرۀ آخرتش قرار میدهد، اما عذاب اعمال بد خود را در دنیای خود می بیند. خدای تعالی چنان او را در ابتلائات و سختی ها تحت فشار می گذارد که وجودش از شرور پاک شود و با خوبی هایش در آخرت متولد شود. گر چه او در دنیا به خاطر اعمال و اخلاق بد خود موفقیتی نداشته و نتایج اعمالش او را گرفتار مصیبت و بلا کرده اما خداوند تعالی با این ابتلائات او را از شر محض پاک کرده و گرایش به خوبی ها را در او ایجاد کرده است. اگر همین شخص در این بلاهای دنیا متحول نشود و به هیچ وجه از شر و فساد دست بر ندارد، مبتلا به عذاب آخرت می شود و بعد از سال ها ماندن در عذاب آخرتی تحولی در او پیدا می شود که از شر و فساد پاک شده و با صفا و صلاح وارد بهشت می شود که خداوند تعالی میفرماید: سالها تا تحول به سوی حق در آن جهنم می مانند آب سرد و شربت گوارائی ندارند بجز آب جوشان و چرک و کثیف... سورۀ نبأ، 23

بعضی دیگر از آیات قرآن کریم نیز از شمول عفو خداوند نسبت به بعضی از اهل جهنم و کشیده شدن آنها به بهشت و رضوان الاهی حکایت میکند. پس این طور نیست که هر کس داخل جهنم شد جزو افراد مخلد در آن باشد بلکه میفرماید:

**آری کسی که بر کفر و گناه اصرار کند فرهنگ گفر و گناه وجودش را احاطه میکند. چنان که در کفر و گناه مخلد است در جهنم مخلد خواهد بود... بقره، 18**

و اما بعضی از مردم چنان به ادامۀ راه کفر و سرکشی اصرار دارند که همۀ وجودشان را کفر و گناه احاطه میکند به طوری که هر انگیزۀ خوبی که در نهاد آنها پیدا میشود آن را تبدیل به شر می کنند. با کفر و سرکشی در برابر خدا جرأت می ورزند و با نافرمانی از خدا و اولیاء او برعلیه آنها مبارزه می کنند تا جائی که هر بذر نیکی که در وجودشان سر بر آورد آن را سرکوب کرده و هر بذر شری را می پرورانند تا جائی که به قطع رحم و قتل اولاد صالح خود دست می زنند. پس او به تمام معنا یک درخت شر است که با رشد خود و ثمرات خود جز شر چیزی به بار نمی آورد. او را خداوند این گونه تعریف میکند:

**شجرۀ طوبای بهشت بهتر است یا درخت زقوم( شجرۀ ولایت یا شجرۀ کفر و گناه)... ثمرۀ آن شجرۀ زقوم سر و کلۀ همین شیاطین بزرگ است... سورۀ صافات، 62، 65** .

این همان کسی است که کفر و گناه وجودش را احاطه کرده و از افراد مخلد در جهنم است و به همین دلیل سزاوار تباب است. یعنی از درخت انسانیت سقوط کرده و به پست ترین درکات افتاده است. اینها همان هیزم جهنم هستند که خداوند تعالی میفرماید:

**پیروان هوای نفس بدانند که هیزم جهنم هستند... سورۀ جن، 15**

خداوند تعالی با کلمۀ تباب در مورد ابولهب و همسرش به این معنا اشاره میکند که آن دو از درخت بشریت و انسانیت سقوط کرده و در قیامت ارزشی برایشان قائل نمی شوند و در جهنم ابدی هستند. قطع رابطه آنها از درخت بشریت به دلیل همان قطع رابطه از خویشاوندان است که این قطع رحم از بدترین اعمال است. بشریت درختی است که خداوند تعالی آن را در عالم رویانده و آن را باعث حیات زمین و زمان قرار داده است. این شجره را در سرزمین عدل و توحید کاشته و این دو کلمه را فطرت و نهاد آن قرار داده است کما این که در کتاب خود می فرماید: **خود را برای اقامۀ دین مترقی خدا آماده کن. دینی که برابر فطرت و خلقت مردم به وجود آمده... سورۀ روم،** **30**

این فطرت به زمینۀ رویش درخت انسانیت که از آن توحید و عدالت می روید تفسیر شده است. انسان ها به طور ذاتی خود را عبد پروردگار می دانند و به دنبال ایجاد امنیت و امانت و ایمان بین خود هستند. پس کسی که از اطاعت پروردگارش سرپیچی می کند از فطرت توحیدی خود سرپیچی کرده و مشرک به پروردگارش شده است و وقتی از راه حق و امانت و عدالت سرپیچی کرده و طالب باطل و ظلم به بندگان خدا شد از فطرت توحیدی خود جدا می شود. درست مثل شاخه ای که از درخت خود جدا شده باشد. این شاخۀ جدا شده از ریشۀ خود نمی تواند حیات جمادی خود را هم حفظ کند چه برسد به حیات نباتی و حیوانی و انسانی. این درخت که در رویش گاه حق و عدالت و توحید کاشته شده، آغازش با خلقت آدم و همسرش و اسکان آنها در بهشت و معرفی ولایت محمد و آل محمد علیهم السلام به آنها می باشد. در سایه این ولایت است که انسان فطرت توحیدی خود و عدل و ایمان را می شناسد. این نکته را امام حسین علیه السلام در شب عاشورا برای یاران باوفایش که به او متمسک شده اند توضیح میدهد. طبق آنچه در کتاب بلاغة الحسین( به گمانم منقول از بحار است )آمده است حضرت میفرماید:

 **دوستان من حال که شما به ما اهل بیت وابسته شده اید بیائید تا گزارشی راجع به حقیقت کار خود و شما بدهم که رو به رو شدن با سختی های فردا را برای شما آسان کند. اصحاب حضرت عرض کردند بفرمائید ای پسر رسول خدا( ص ). فرمود: وقتی خداوند تعالی آدم را آفرید و به حد رشد رسانید و اسماء همه چیز را به او آموخت، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین( علیهم السلام ) را به صورت اشباح پنج گانه پشتیبان آدم قرار داد، در حالی که انوار آنان از پشت حجاب ها و بهشت در همه افق ها می درخشید. آنگاه به ملائکه فرمان داد که بر آدم سجده کنند و او را بزرگ بدارند زیرا او اینک ظرف پذیرش این انوار شده است که سراسر آفاق را فرا گرفته اند. ملائکه همگی سجده کردند جز ابلیس که امتناع داشت از این که در برابر جلال عظمت خدا و انوار ما اهل البیت تسلیم باشد و به سبب همین امتناع کافر شناخته شد...**

در این حدیث می بینید که خداوند تعالی ولایت ائمه معصوم علیهم السلام را پشتیبان آدم قرار داده و سبب قوام این شجره را همین ولایت دانسته است. نکته این جاست که امام( ع) کلمۀ( فی ظَهر آدم ) را به کار میبرد و ظَهر غیر از صُلب است. صلب به معنی ظرفی است که نطفۀ ایجاد انسان در آن است، که خداوند تعالی می فرماید: **انسان ازقطرۀ نطفه که به رحم جهیده است، از صلب پدر و سینۀ مادر خلق شده است سورۀ طارق، 5-**7

پس نمی توانیم بگوئیم آنها مثل نطفه در صلب آدم و سایر پدران و مادران بوده اند بلکه خداوند تعالی ولایت آنها را و یا اشباح آنها را در ظهر آدم قرار داده است. کلمۀ ظهر از ریشۀ( ظَهَرَ) و مشتقات آن کلماتی مثل ظهیر،مظاهر، اظهار و امثال آن است که به معنی تعاون و امداد و امتداد می باشد. کسی که در کاری به تو کمک میکند خود را ظهیر تو می داند و ظهیر کسی است که انسان به گفتار و کردار او اعتماد دارد و زندگی خود را به او وابسته میداند. مثل پدر و مادر که ظهیر فرزند خود هستند و مال و مقام که برای پشتیبانی انسان مقدر می شود. هیچ حرکتی بدون ظهیر و پشتیبان انجام نمی شود و ظهیر عامل حرکت است که متحرک به اتکاء آن حرکت می کند. امام علیه السلام در گزارش خود میفرماید خداوند تعالی اشباح و انوار ما اهل البیت را ظهر و ظهیر آدم قرار داد که همه آدمیان زندگی و معاش خود را بر اساس آن بنا کرده اند. به وسیلۀ ما زندگی و معاش دارند و به وسیلۀ ما ارزاق خود را از خدا دریافت میکنند و غیر ذلک.

و اما ولایت این بزرگواران از دو راه اقامه می شود که اگر این دو در زندگی انسان نباشد از حد ولایت و فطرت خارج شده و گویا از درخت بشریت و انسانیت قطع شده است. این دو راه یکی طلب حق با توحید خداوند تعالی و عبادت و اطاعت اوست هر چند ضعیف، و بعد طلب عدالت با یاری کردن مردم، حتی همین قدر که به آنها ضرری نرساند. کسی که به بندگان خدا ظلم کند از حد عدالت خارج شده و کسی که به خدا شرک بیاورد از حد توحید خارج شده است، پس او فردی بریده و هلاک شده است که نه فیض خدای تعالی به او میرسد و نه کم ترین رزقی از ارزاق الاهی را در دنیا و آخرت کسب کرده است.

در این آیات دلیل نفرین خدا به ابو لهب و تکرار این تباب یکی قطع رحم او است، که شخصی هر چقدر از عدالت دور باشد لا اقل به خویشاوند خود به خصوص اگر یتیم یا مسکین باشد رحم می کند در حالی که ابو لهب بعد از به عهده گرفتن سر پرستی قبیلۀ قریش با فقدان ابوطالب، طبق نقل تاریخ محمد( ص )را از حمایت قبیلۀ خود محروم کرد و اعلامیۀ طرد ایشان را از جامعه صادر کرد، تا هر کس در پی کشتن یا آزار و عذاب او به هر نحو ممکن می باشد بدون ترس از تعقیب و خونخواهی و قصاص، کار خود را بکند. با صدور این اعلامیه، محمد( ص )در معرض خطر بزرگی قرار گرفت که دیگر جای ماندن در مکه و اطراف آن برایش نبود. به سمت طائف رفت، به آنجا هم پیکی فرستادند که او یک فرد مطرود و فراری است و به این ترتیب آنها هم به ایشان حمله کردند و با پرتاب سنگ از شهر اخراج نمودند. راهی جز آوارگی در بیابان های حجاز برایش نمانده بود و چه شب ها و روزهای سختی را گذراند تا این که خداوند چاره ای برایش باز کرد.

این رفتار ابو لهب با برادر زاده اش، که علاوه بر کفر به دعوتش به توحید، قانون حمایت قوم و قبیله از افراد خود را هم زیر پا گذاشت، بزرگ ترین جنایت بود. او به جای این که که مثل ابو طالب به حمایت از برادر زاده اش بپردازد، حکم به اخراج ایشان از میان قوم بنی هاشم و ایجاد آنهمه اذیت و آزار ها کرد، و به سبب این جرم بزرگ خدا هم اعلامیۀ اخراج او را از سازمان بشریت و انسانیت صادر کرد، او را نفرین نمود و حکم به هلاکت کامل او داد و فرمود: **بریده باد دو دست ابو لهب و بریده باد.** او در دنیا و آخرت از فیض خدا محروم شد و کوچک ترین راهی از طریق اطاعت و انسانیت و اخلاق بشری بروی خود باز نگذاشت تا فیض الاهی به او برسد. زیرا برای هر کاری سببی لازم است و خدای تعالی اراده خود را بر اساس اسباب و مسببات جاری میکند. سببی که برای افاضۀ فیض خدا بر بندگانش لازم است اقدام بندگان به اطاعت از خدا و دعا و طلب اجابت است. خداوند تعالی فیضی از فیوضات رحیمیت خود را بر احدی نازل نمیکند مگر بعد از استحقاق آن از مسیر طلب و خواستن. زیرا بندۀ خدا تا نداند چه نیازهائی دارد و از خدا نخواهد خدا هم راهی برای رساندن آن فیض به او را ندارد. کسی هم که در اطاعت خدا نباشد طلب و تقاضائی از او ندارد. احتیاجات خود را نمی فهمد و خدا را نمی شناسد که دعائی بکند. نه خدا را می شناسد نه آخرت را و نه گنجینه های رحمت خدا را که برای روز نیازمندی او ذخیره شده است. اين علوم از لوازم ايمان و اطاعت است و کسی که ایمان به پروردگار خود ندارد و از او اطاعت نمی کند نمی تواند پروردگارش را بشناسد و نمی داند چه نیازی به خدا دارد و نفع و ضرر خود را در دنیا و آخرت تشخیص نمیدهد. وقتی احساس نیاز به خدا را ندارد و قلبش خدا را منکر است و نمیداند که او خدائی است رئوف و مهربان که بر اجابت خواسته هایش توانا است، طبیعتا دعا و درخواستی هم از او ندارد. به این دلیل است که میگوئیم او همۀ راه های کسب فیض از خدا را بروی خود بسته است. خداوند تعالی می فرماید:

**خدا به آنها توجه کرد تا راه توبه بروی آنها باز شود... سورۀ توبه، 119.** و در بارۀ دعا می فرماید:

**بگو اگر شما از خدا خواهش و تمنائی نداشته باشید خدا هم به شما اعتنا نمی کند.سورۀ فرقان، 77** ابولهب راهی برای ارتباط با پروردگارش باقی نگذاشت تا بلکه بتواند تقاضائی بکند و یا خدای تعالی خیری بر او نازل کند. او با اعمال و افکارش و آنهمه آزار و اذیت ها در حق پیامبر خدا( ص )و قطع رحم و ترک وصیت های پدرش عبد المطلب و برادرش ابو طالب در بارۀ محمد( ص )در ورطۀ سقوط و هلاکت افتاد و خداوند تعالی در باره اش آیات تباب را نازل کرد.

خداوند تعالی کلمۀ تبّ و تباب را در مورد ابولهب تکرار می کند. تکرار بعضی کلمات در قرآن کریم، همان طور که در موارد متعددی توضیح داده ایم، بی دلیل نیست. این تکرار های لفظی اشاره به تکرار معنای آنها میکند. تکرار حوادث و کارهائی که خدا در بارۀ آن حوادث انجام میدهد. مثلا می فرماید:

**القارعة ما القارعه،** کلمۀ قارعه را تکرار میکند. اگر بگوئیم این یک تکرار لفظی است و شاید فقط یک بار حادثۀ کوبنده ای واقع خواهد شد و این تکرارها فقط در مورد همان یک حادثه است. اما اگر تکرار الفاظ مربوط به تکرار معانی باشد، این قارعه ها همان جنگ های جهانی است که به دست کفار ایجاد میشود. کما این که در آیۀ دیگر می فرماید:

**همیشه کفار با صنایع جنگی خود به سر خود می کوبند یا خانه را سر خود خراب می کنند. سورۀ رعد،**31.

قارعه در این آیات اشاره به جنگ های کفار توسط وسائل کوبنده و موشک ها و وسائل پرنده میکند، که می فرماید خانه را سرِ خود خراب میکنند. در تفسیر **ام الکتاب** نیز اشاره کردیم که تکرار کلمات رحمان و رحیم در بسمله و آیۀ دوم سورۀ حمد به دلیل تکرار رحمانیت و رحیمیت خدا بر مومن و کافر می باشد.

در این آیه نیز کلمۀ تبّ تکرار شده، گویا خدای تعالی ابو لهب را دو بار هلاک کرده است. هلاکت مادی در دنیا با مرگ و امراض مزمن مثل جذام و برص، که گفته اند او در اواخر عمر به مرض جذام مبتلا شد و مردم با نفرت او را از شهر بیرون کردند و زیر باران سنگ او را مدفون کردند. و هلاکت عقل و ایمانش، که تا آخر عمر به پروردگارش و رسول او ایمان نیاورد و در اثر آنهمه آزار و اذیت که به برادر زاده اش محمد( ص )روا داشت عقل او زایل شد. او و زنش به جای حمایت از رسول خدا، حتی نه به خاطر ایمان به خدا، که به خاطر خویشاوندی، نهایت آزار و اذیت را نسبت به ایشان روا داشتند و هلاکت دنیا و آخرت را برای خود خریدند.

در این آیه که خداوند از ابولهب قطع ید میکند، باید ببینیم معنی یَد و یَدَین برای انسان چیست. این کلمه کنایه از قدرت و توان انسان بر انجام کارهای زندگی در دنیا و آخرت است. هر کسی آثار و اعمالی دارد که به دست خود به وجود آورده است. مثلا مال و ثروت و قوه و قدرت و علم و تقوائی که به دست آورده و دین و دنیای خود را آباد کرده است. آنچه از متاع دنیا و یا برای رضایت پروردگارش کسب کرده ید او هستند. به دست خود زراعت کاری و درخت کاری کرده و یا با اعضا و جوارح خود و علم و دانشی که دارد رضایت خدا را کسب کرده است. همۀ این اسباب و ابزارهای توانمندی انسان اصطلاحا یَد نامیده میشود. چشم و گوش و علم و فن که صنایع خود را با آنها می سازد و عقل و دانش که با آن مدیریت می کند. کلمۀ یدان کنایه از اکتسابات انسان در دنیا و آخرت است. وقتی کسی از خویشاوندان خود یا از رضایت پروردگار خود رابطه اش را قطع میکند نمی تواند چیزی برای دنیا و آخرت خود کسب کند. خداوند تعالی حیات و زندگی انسان را طوری مقدر کرده است که مال و ثروتش را از راه رضایت انسان ها و آخرتش را از راه رضایت خدا کسب کند. فرزندان با کسب رضایت پدر و مادر، کارگران با کسب رضایت کار فرمایان، مملوک از طریق رضایت مالک و به همین ترتیب هیچ کس نمی تواند بدون ارتباط با همنوعانش و کسب رضایت آنها چیزی به دست آورد. اگر از جامعۀ انسانی و خویشاوندانش قطع رابطه کرده به بیابان ها بگریزد خود را از درخت بشریت جدا کرده و زندگیش به صفر تنزل پیدا می کند. ابولهب با قطع رابطه از خویشاوندانش و قطع رابطۀ بهترین فرد خانواده اش از قو م و قبیله، خود را از حمایت همۀ مردم محروم نمود، همه او را از خود راندند، و از طرفی با ترک اطاعت از خدا و رضایت او دستش از رحمت پروردگار کوتاه شد. او از این دو رکن اساسی زندگی که موفقیت در هر کاری بستگی به آن دو دارد محروم شد. خداوند تعالی در بارۀ این دو رکن زندگی انسان میفرماید:

**هر جا شناخته شوند ذلت و مسکنت آنها را فرا میگیرد مگر این که وابسته به خدا و یا مردم باشند. سورۀ ال عمران، 11.** شاید اگر کسی از خدا قطع رابطه کند ولی با مردم قطع رابطه نکرده باشد خدای تعالی اجازه زندگی در بین مردم را به او بدهد؛ و یا اگر از مردم قطع رابطه کند ولی با خدا رابطه داشته باشد روزی او را بدهد و نیازهایش را بر آورده کند، کما این که می فرماید:

**از جائی که گمان ندارد به او روزی می رسانیم. سورۀ طلاق،3** اما کسی که از خدا و خلق فاصله می گیرد در دنیا و آخرت به هلاکت کامل گرفتار می شود. در آیه بعد می فرماید**:**

**آیۀ 2- از مال و ثروت خود نتیجه ای نگرفت...**

یعنی این مال و کسب، مالِک خود را از عذاب خداوند تعالی و از جریان تقدیر بر علیه او حفظ نکرد. انسان با کسب و کار و مال و ثروت از خود در برابر بلاها و حادثه ها و آفات دفاع می کند. آنچه مال نامیده میشود همین متاع دنیا مثل خوراک و پوشاک و وسائل زندگی است واما کسب عمومیت دارد. هر چه انسان از راه نیت و عمل و فکر و دانائی خود به دست می آورد کسب است. کسب در دو جهت صورت می گیرد. یکی جلب مال و منافع مادی و دیگر جلب محبت و رضایت مردم. کسی که تو را دوست دارد و از تو راضی است مدافع تو است. فرزندان و برادران و دوستانت در بلاها و مصیبت ها مدافع تو هستند و بار گران گرفتاری های تو را سبک می کنند و انسان به وسیلۀ اموال و یارانش بار زندگی را به دوش می کشد. اما همه این کمک ها به اراده و تقدیر خدا صورت می گیرد و اگر خدا اجازه ندهد انسان نمی تواند از این ها بهره ببرد. کسی که سالم است از خوردنی ها و نوشیدنی ها لذت میبرد و این سلامتی همان اذن پروردگار است و اگر بیمار باشد خدا اذن استفاده از نعمت غذاها را نداده است. همین طور دفاع انسان ها از یکدیگر. دوستی انسان ها با یکدیگر به اذن خدا ایجاد میشود که از آن به کلمۀ وُد، وداد، و مودت تعبیرمیشود. خداوند تعالی می فرماید:

**خدا آنها را محبوب دل ها قرار میدهد. سورۀ مریم، 97**. خداوند است که برای مومن محبت در دل افراد صالح و مومن ایجاد می کند، او را دوست دارند و او هم مومنین را دوست دارد و بر این اساس از یکدیگر دفاع می کنند. همین طور در دل والدین و فرزندان و دوستان و برادران، و این محبت را به خود نسبت می دهد که می فرماید**:**

**و الفت داد بین شما... آل عمران، 103.** اگر خدا این الفت را بین افراد ایجاد نکند محبت مفهومی ندارد. با این توضیح کسی می تواند با مالش و اطرافیانش از خود دفاع کند که خدا اذن داده باشد. بدون اذن خدا نه سالم است که بتواند از نعماتش بهره مند شود و نه محبوبیتی در دل ها دارد که یاوری داشته باشد. خداوند تعالی ابو لهب را در چنین وضعی قرار داد. گرفتار مرض جذام شد و مردم با تنفر او را از خود راندند و سنگ سارش کردند. در این رابطه میفرماید او نه از اموالش بهره برد که بتواند امراض و اسقام و ترس و تنهائی خود را دفع کند و نه کسب محبتی کرده بود که از ریاست خود بر مردم سود ببرد. قریش بعد از وفات ابوطالب او را به ریاست خود برگزیدند ولی او با این مقام هم نتوانست خود را از هلاکت و بدبختی نجات دهد. این است که خدا میفرماید: از مال و مقام خود نتوانست نتیجه ای ببرد... سپس میفرماید ابولهب و زنش که هیزم کش است به زودی آتش جهنم را خواهند افروخت.

 **آیۀ 4- سیصلی نارا ذات لهب**...

در ابتدای آیه حرف سین بر سر فعل مستقبل، اشاره به این نکته می کند که آن دو در آینده آتش به جان خود خواهند افکند. لغت صَلی- یَصلی که از باب اِفعال أصلی- یُصلی و از باب استفعال استصلاء گفته میشود، به معنی بر افروختن مواد آتش زا برای سوزاندن است. مثل برافروختن چوب و نفت و بنزین و از این قبیل، برای ایجاد حرارت. بعضی از مفسران هر جا که این کلمه استعمال شده، آن را به معنی دخول و ادخال تفسیر کرده اند. کلمات: **سیصلی ناراً، سیصلی سعیرا،** و امثال آن را: سیدخلون، معنی کرده اند و گفته اند: إصلاء یعنی: إدخال.

اما هر لغتی در قرآن ماهیت و حقیقتی دارد که باید حفظ شود. لغات هم مثل طبایع و حقایق است. هر کدام ماهیتی دارد که از غیر خود متمایز است و با لغت دیگر مترادف نیست. اگر لازم بود، خدای تعالی لغت إدخال را به جای إصلاء می آورد. إصلاء به معنی برافروختن آتش است به وسیلۀ کسی که مواد آتش زا را برافروزد و اشاره به برافروختن جهنم به وسیلۀ کفار است که آن را بر علیه خود برمی افروزند و خود بر کنار از آن نیستند. خداوند تعالی می فرماید:

**در روزگار دین آتش جهنم را روشن می کنند با این که از جهنم خود غایب نیستند. سورۀ انفطار، 16.** اگر این لغت را به معنی ادخال بیاوریم مناسبت ندارد که بگوید آنها داخل آتش می شوند و از آن غایب نیستند؛ زیرا مسلم است که هر کس داخل آتش شود در آن حاضر است و از آن غایب نیست. پس لغت صلی، یصلی به همان معنی اصلی و ماهوی خود یعنی برافروختن است. کما این که موسی( ع )به خانواده اش میگوید:

**لعلکم تصطلون= می روم پاره آتشی بیاورم تا شما برافروزید و خود را گرم کنید**. **سورۀ نمل،** 7

پس لغت إصلاء یعنی برافروختن. کاربرد آن از این جهت است که کفار خودشان باعث ایجاد آتش جهنم بر علیه خود هستند. آنها با ساخت سلاح های آتشین، آتش را به جان خود می اندازند. هم اکنون میبینیم که چگونه با مواد منفجره و موشک ها و کلاهک های هسته ای و هواپیما های جنگنده بر سر خود آتش می ریزند و به زودی آتش بزرگ را که همان جنگ هسته ای است روشن خواهند کرد. وقتی این آتش را در دنیا به کار گرفتند و به جان خود افروختند، دیگر بقائی در دنیا برایشان نخواهد بود و در زندگی آخرت همان بلا برایشان بس است که تا ابد به آن معذب خواهند بود.

از جملۀ این آتش افروزان تاریخ ابولهب و کسانی هستند که قبل یا بعد از او در این راه فعالیت کرده اند. همۀ کسانی که به خداوند عظیم کافر شده و برای جنگ با انبیاء و اولیاء خدا آماده شده اند در ساخت این سلاح های آتشین شریک هستند و نمی دانند که:

**نتائج کید و مکربه خودشان برمی گردد. سورۀ فاطر،43** هر یک از آنها در طول تاریخ با اقدامات جنگ افروزانه خود چه به صورت ساخت سلاح یا همکاری در ساخت آن در ایجاد این جهنم مسئول هستند و عاقبت آنچه برای دیگران ساخته اند به جان خود آنها خواهد افتاد. ابولهب و همسرش نیز با مبارزه و محاربه خود با رسول خدا( ص )از جمله این جهنم سازان تاریخ هستند که خود در آن خواهند سوخت. خدای تعالی می فرماید**: مگر آن کس که در خط جهنم سازی است. سورۀ صافات، 163**

لهیب آتش در سلاح های آتشین تعریف معلوم و مشخصی دارد. وقتی انفجار اتمی در هوا یا آب صورت میگیرد ئیدروژن و اکسیژن را مسلسل وار منفجر میکند که اصطلاحا به آن( انفجار زنجیری )می گویند. اکسیژن و ئیدروژن از مواد پر انرژی و انفجاری هستند که با منفجر شدن آنها هر چه بر سر راه آنها باشد آتش می گیرد و لهیب آتش به سرعت گسترش می یابد. اشعۀ لیزر هم از این نوع است که آتش با شعاع نور به وجود میآید. این آتش ها چه انفجاری و چه معمولی، مسلما همه به دست کفار و ساخت و ساز آنها است و روز قیامت به آنچه خود ساخته اند گرفتار می شوند.

همان طور که گفته شد، خداوند تعالی کنیۀ **ابو لهب** را به دلیل آتش افروزی های او بر علیه پیامبر اکرم صلوات الله علیه و اله به او داده است. او کسی است که آتش فتنه را بر علیه پیامبر( ص )برافروخت تا جائی که ایشان را از خانوادۀ بنی هاشم طرد کرد و جائی برای ماندن در مکه برای ایشان نگذاشت و آن حضرت آوارۀ شهرها و بیابان ها شد. در این فتنه انگیزی ها، زن او بیشترین همکاری را با او به صورت شایعه پراکنی و سخن چینی و انواع تهمت ها انجام داد. ابولهب آتش را روشن می کرد و زنش هیزم این آتش را فراهم می نمود. خداوند هم از او با جملۀ:

**آیۀ 4- زن هیزم کش او**...

یاد میکند. کسی که با غیبت و تهمت به فتنه دامن میزند با کسی که فتنه را روشن میکند برابر است. او با سخن چینی نزد این و آن مثل کسی است که هیزم ها را حمل میکند و در آتش می اندازد. به قول شاعر فارسی، سعدی که میگوید:

 **میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است**

و هم چنین طبق نقل تاریخ وقتی این زن برای جمع آوری هیزم برای طبخ غذا و سایر احتیاجاتش به صحرا و بیابان می رفت، هنگام برگشت به شهر، تعمداً هیزم ها را طوری بر سر راه پیامبر( ص )می ریخت که باعث مجروح شدن پای آن حضرت شود. عاقبت این موذیگری ها گریبانش را گرفت، الیاف خرما به گردنش پیچید و باعث خفه شدنش شد و به جهنم منتقل شد. خداوند تعالی در آیۀ آخر این سوره می فرماید:

**آیۀ 5- ریسمان خرما او را خفه کرد**. آری جزای او موافق عمل اوست که خدای تعالی می فرماید:

**جزای کثیف برابر عمل کثیف. سورۀ نبأ آیه** 26

خاتمۀ تفسیر سورۀ تبت( مسد ) والحمد لله محمد علی صالح غفاری

**بسم الله الرحمن الرحيم**

 تفسير السورة المبارکة: **تبت**

نزلت هذه السوره علی ما نقل بعد الحمد. نزلت فی شأن ابی لهب و هو اخو ابی رسول الله صلی الله علیه واله من غیر امه. کان هو و امرأته حمالة الحطب یشتمان و یهجوان رسول الله( ص ) فیعذبانه و یوذیانه اشد العذاب و الایذاء. فلم یراع ابو لهب و امرأته فی رسول الله( ص )ای شیئ من الحق. أضاعا حقه فی رسالته فکذباه و لم یومنا به کسایر المکذبین و الکافرین. ثم هجما علیه( ص ) بالشتم والایذاء برمی الحجاره و الحصا و تهییج الصبیان علیه بالشتم و العواء. ثم ضیٌعا فی رسول الله( ص )حقه الوطنیه و القومیه. فاخرجوه عن وطنه و مسقط رأسه و منشأ نشئته. فکانا فی المکذبین الذین هجموا علی رسول الله( ص )لیلة المبیت و من الذین رَمَوا هذه اللیلة علیّا بالحصا و الحجاره بظنهم انه( ع )رسول الله( ص )باتت فی بیته. فکان علی( ع )یتزوّر و یتحمل ما یجد من ضرب الحجاره و لا یُریهم نفسه لیقف بهم حول البیت لئلا یتفرقوا عنه الی رسول الله( ص )فیجدوه و یقتلوه. فکانا من القاتلین و المهاجمین علی رسول الله( ص )او معاونین ایاهم علی قتله. ثم انهما ضیّعا فی رسول الله( ص )حق الرحم و الولاده فقطعا رحمه و لم یراعا حقه انه من ولد عبد المطلب ابیهم و انه من قریش و من بنی هاشم. فطرد ابولهب رسول الله( ص )عن بنی هاشم و بنی عبد المطلب و اعلن الاقوام بان محمدا مطرود عن قومه، لا یعاونه احد من بنی ابیه و لا یطلب من احد حقا لو اذاه او قتله او سلب ماله. و کان ذلک بعد وفات عمٌه و حامیه الفرید ابو طالب( ع ). و کان ابو طالب زعیما بمکة حاکما علی اهل الحرم بعد ابیه عبد المطلب و کان یحمی رسول الله( ص )فی زعامته و حکومته. فلم یقدر احد ان یوذی او یعذب محمدا( ص )فی حمایة عمه ابو طالب. فلما توفی( ع )اجتمعت قریش فتشاوروا و ترائوا فی ما بینهم ان یجعلوا ابالهب زعیمهم. فجعلوه زعیما لما رأوا منه من عناده و تکذیبه ضد اخیه ابیطالب. فجعلوه زعیما رئیسا. فلما قام مقامه فی ریاسته و زعامته دعی محمدا( ص )الی بیته و مقره فقال له أوَ تظن ان أبائنا المشرکین من اهل النار و انت و من یتبعک من اهل الجنه؟ فقال( ع )نعم یدخل النار یوم القیامة من کان مشرکا و یدخل الجنة من کان مؤمنا. فلما سمع منه ذلک و علم ثباته( ص )و استقامته فی دینه الاسلام و انه لا یرجع الی الجاهلیه ابدا، اعلن فی قومه و بنی ابیه جمیعا بان محمدا مطرود لا یحمیه احدٌ من بنی ابیه و لا یطلب له دما لو قتل و مالا لو سلب. فظل رسول الله( ص )وحیدا غریبا طریدا فی قومه. فلم یری لنفسه احدا یحمیه فی مکة. و رأی ان معاندیه ارادوا ان یهجموا علیه فیقتلوه.

و کان رؤساء قریش و رجالهم طلبوا هؤلاء الرجّالة المعاندین یعِدونهم مالا و ثرائا لو قتلوا محمدا. فخرج رسول الله) ص (عن مکة طریدا الی طائف و فیه رجال من بنی ابیه و ابناء عمه. فکتب الیهم ابو لهب بان محمدا مطرود عن بنی ابیه و قومه. فلما علمت اهل الطائف بان محمدا فیهم و هو مطرود، هجموا علیه و اهجموا الرجّالة و الصبیان علیه بالحصاة و الحجاره. فخرج علیه الصلوة و السلام ایضا من الطائف الی البراری و الفلوات. فکان وحیدا فی الفلوات بین الطائف و مکة فی الایام و اللیالی. فکان ینام او یقعد فی اللیلة یقرء القران و یأنس بآی القرآن. و کان لیلة هناک یقرء القرآن، و استمع الیه نفر من الجن یُعرف بجن النصیبین. فقالوا:

**انّا سَمِعنا قرآنا عجبا...[[1]](#footnote-2)** الی آخر ما یحکی عنهم الله تعالی فی سورة الجن. و لعلهم اجتمعوا حوله و أنسوا به. فکان کذلک فی البراری و الفلوات مطرودا مستوحشا من اهل مکة و اهل الطائف ممن یعرفهم الی ان حال الحول و آن اوان الحج. فأتی ایام الحج فعقد بینه( ص )و بین اهل المدینه عقدا. تعاقد اهل المدینه الذین عُرفوا بالانصار فی ما بعد ان ینصروه فی دینه و نبوته. فاراد الهجرة الی المدینه بعد هذه المعاقده بینه و بین اهل المدینه. فلما علمت قریش بذلک بزعامة ابی لهب تعاقدوا فیما بینهم عقدا ان یقدم من کل بیت و قبیلة رجل منهم فیقتلوا محمدا( ص )و یضیّع دمه فی القاتلین، فلا یقدر احد ان یطلب بدمه. فاقدموا علی ذلک الی ان اراد( ص )ان یهجر الی المدینه فی **لیلة المبیت.[[2]](#footnote-3)** فامر علیا(ع) ان یبیت فی فراشه و یقف بالقاتلین حول البیت فیخرج هو و یهاجر الی المدینه.

فظهر علی رسول الله( ص )من ابی لهب اشد الظلم والعناد و العذاب و الایذاء لمّا طرد رسول الله (ص )عن بیته و بنی ابیه. فرأت الرجّالة و معاندوا رسول الله( ص )انه لا مانع و لا صادٍ یصدّهم عن قتل محمد. فارادوا ان یهجموا علیه فیقتلوه. فلما فعل ذاک ابو لهب و قطع رحمه بعد ان کفر برسول الله( ص )و کذّبه، نزلت هذه السورة فیه و فی امرأته. فلعنه الله تعالی و قال:

**الایه، 1- تبّت یدا ابی لهب و تب...**

فلعنه مرتین فی هذه السوره. مرة بما سلب عنه العقل و الایمان فلم یعرف رسول الله( ص )و کذّبه، و مرة اخری لعنه الله تعالی بما سلب عنه الحمیة القومیه فقطع رحمه. فطرده الله تعالی عن بنی امیه و قومه و لعنه جزائا بما طرد رسول الله ص عن قومه و بنی ابیه و اعلن فی الناس بانه لا مانع لاحد یرید ان یقتل محمدا( ص )، و لا دافع له من بنی ابیه و قومه. فآل الامر الی ان رأی رسول الله ص بانه لا مدافع له فی مکه، فخرج عن موطنه و بلدته التی ولد و نشأ فیه.

 **و النظر فی تفسیر هذه السوره یقع فی موارد متعدده.**

الاولی: لِم کنّی الله تعالی ابا لهب بهذه الکلمه، و امرأته بحمالة الحطب؟

الثانیه: اذا لعن احد علی لسان الله یخرج عن حمایة الله تعالی و اذا لعن علی لسان الملائکه یسلب عنها البرکات فی ماله و نفسه و اذا لعن احد علی لسان الناس یخرج عن قلبه ود الانسان و وده عن قلب الناس

الثالث: کیف یَصلی ابو لهب و امرأته و امثاله من الکفار نار جهنم و یعذبون بها و ان الله تعالی اخبر عن مستقبل الزمان بان ابا لهب سیصلی نار جهنم؟

ففی بحث الاولی نقول ان لکل انسان فی تقدیر الله تعالی و فی تقدیر البشر اسمین. اسم یوضع له حین ولادته بانه انسان خلق و ولد بامر الله و اسم اخری له یخرج عن مبدء اعماله و افعاله، یسمیه الناس بهذه الاعمال و الافعال او یصفه الله تعالی بهذه الاوصاف.

و الاسم الثانی یسمی تارة( لقب) و تارة(کنیه) و تارة(صفه) و کلها یخرج عن مبدء الافعال و الاعمال و قلیلا منها یخرج عن مبدء خلقة الانسان. فلا یلقّب احد احدا بلقب الا و یجد فیه معنی هذا اللقب. کذلک لا یکنی احد احدا الا و یکون فیه ملاکا لهذه التکنیه و کذلک لا یصف احد احدا الا و یجد فی الموصوف ملاکا و معنی للاوصاف.

فالاسم الاولی انما یسمی به الانسان بانه موجود مخلوق و لا یجب ان یکون لهذا الاسم معنی خاصا فی المولود یسمون به الانسان بل یجوز ان یکون کلمة مرتجلا بلا سابقه فی المعنی. و ان کان اکثر الاسماء لها معنی خاصا فی اللغه یسّمون المولود بهذا الاسم کما قیل للمح ما قد کان عنه نقل. فیسمون مولودهم حسنا و حسینا للتفأل بظهور معنی الحَسَن. کذلک یسمونه تقیا و علیا لظهور معانی هذه الکلمات للمسمی.

و اما الاوصاف و الالقاب لا یظهر لاحد الا بما رئی منه معانی هذه الاوصاف و الالقاب. فلا یلقّبون احدا امیرا الا و یروا منه معانی الاماره و الرئاسه فی مدیریته و مدبریته. و کذلک سایر الالقاب. فلا یصفون احدا عالما او قادرا او قائما الا و یجدون فیه العلم و القدره و القیام. فاذا ولد انسان و مات بعد ولادته یذکر باسمه الاولی فقط و لایوصف بوصف و لا یلقب و لا یکنی کذلک. فمبدء الاوصاف الاعمال و الافعال التی یصدر من الانسان. فان کان الاعمال و الافعال حسنه یوصف بالحسن و ان کان قبیحا یوصف بالقبح. فمن صدق فی قوله و عمله یقولون انه صادق و من کذب یقولون انه کاذب و قلیلا ما یوصف الانسان بهیئته فی خلقته فیصفونه بکلمات الاعمی و الاعرج و الاکمه و الابرص و غیر ذلک. و العرب الفصیح یصف الانسان بما یری فی خلقته بالاوصاف المشبه کالاعمی و الابرص ، او الشریف و الجمیل و الخشن و غیر ذلک و لا يصفه بهيئة اسم الفاعل. لان الصفات المشبهه يظهر للانسان بما يري في خلقته کمثل الحُسن و الجمال و العِمي و العَرَج. و الصفات علي هيئة الفاعل و المفعول يظهر للانسان علي ما يري من اعماله و افعاله و ان نشأ هذه الاعمال من ذاته و خلقته. و مبدء الالقاب انما يظهر للانسان علي ما عرف في الجامعه بعد مدة يعيش فيهم، کالکلمات التي يدل علي الرياسة و الامارة و الزعامه و غير ذلک. فيلقبون احدا بانه ملک امير بما يري منه الامارة و السلطنة، يختارونه بهذا المقام. و لايلقب انسان بلقب الا بعد الاختيار و النصب في مقامه المخصوصة بهذا اللقب، و قبل ان يختار لهذا المقام يصفونه و لايلقبونه.

و اما الکني و الکنيه انما يظهر للانسان بالاضافة الي اولاده او اعماله. فان رأه الناس مبدئا لظهور عمل منه او ولد کذلک يکنونه بکنية مخصوصه. قيقولون ابا الحسن، ام جميل،و... بما يرونه ابا للحَسَن و الجميل. و تارة يکنون انسانا باشتغاله الکثيره علي عمل کانه صار اباً لهذا العمل. فيقولون ابا الفاکهه، ابا التجاره او الزراعه و.. لمن اشتغل بهذه الاعمال و صار مجربا مسلطا کانه ابو هذا العمل .ففي هذا السوره کن الله تعالي و وصف هذا الرجل بابا لهب، جعله اباً للهيب النار و الحراره.

و اعلم ان الاسماء و الاوصاف و الکني و الالقاب بارادة الله تبارک وتعالي و تسميته ليس کمثل الاسماء و الاوصاف بايدي الناس. فان الناس ربما يصفون انسانا بوصف او يلقبونه بلقب علي خلاف الحقيقه و ليس في المسمي او الموصوف و الملقب معاني هذه الاوصاف والالقاب. او يکون لها معاني جزئيه. فيصفون الانسان بالعلم و ليس بعالم او بالامارة و ليس بامير و غير ذلک. ولکن الله تعالي اذا مدح او ذم انسانا بمدح او ذم لابد اولا ان يکون في الممدوح و المذموم معاني هذا الذم و المدح و ثانيا يکون ممدوحا بواقعية المدح و الذم لا بمعني جزئية عرفيه. فيصف الله تعالي محمدا( ص )بخاتم النبيين لان الله تعالي ختم به العلم و الحکمه و الرساله و النبوه. فلو کان في علمه تعالي علم خاص من العلوم لم ينزل علي خاتم النبيين و قدر الله تعالي ان ينزل هذا العلم فيما بعد من الزمان لا يجوز ان يصف رسوله بخاتم النبيين و يختم به النبوه. لانه لابد لله تعالي ان يبعث في المستقبل من الزمان نبيا ينزل عليه ما زوي عن الرسول( ص )فيما قبل. فلم يختم بهذا النبي العلم حتي يختم به النبوه. فتري في وصف رسول الله( ص )انه: الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل. يدل ذلک علي ان الله تعالي ختم به النبوه بعد ما ختم به العلم، و لو لم يختم به العلم لم يختم به النبوه. و کذلک في جانب الذم . ان الله تعالي اذا لعن او ذم انسانا بلسانه، کما يقول في بعض الايات: **اولئک الذين يلعنهم الله....** يجب ان يکون الملعون مطرودا عن رحمته تعالي بالکليه بحيث لا يشمله العفو فيما بعد فيدخل الجنه، ويکون من الخالدين في نار جهنم. و کذلک في الکني و الالقاب.

فنريه تبارک وتعالي کني ابالهب بهذه الکلمه. فلابد ان نريه في زمانه مبدئا لنار الفتنه و الايذاء. اوذي به النبي( ص )و اشتعل به نار الفتنه. فکان ابا لهب يحرض الناس علي تکذيب رسول الله(ص)و ايذائه، و امرأته تعاونه في هذا التحريض و الايذاء حتي قيل انها تحمل الحطب و الشوک، يطرحها في طريق يمر فيه رسول الله( ص )ليوذي بشوک الحطب و يعذب بذلک. فکان ابو لهب و امرأته يشتعلان نار الفتنه علي رسول الله( ص )و يمشيان عليه بالنميمه و يقولان فيه ما يؤذيانه و يعذبانه.

و قلنا انه بعد وفات ابيطالب( ع )طرد محمدا( ص )عن بني ابيه ليکون الکفار مجازين مختارين في قتله و يعلمون انهم لو قتلوه لا يکون له من بني ابيه و امه طالب يطلب دمه. فلما آذيا رسول الله (ص )اشد الايذاء و اشعلا عليه نار الفتنه، کناه الله تعالي بهذه الکلمه، و امرأته بکلمة حمالة الحطب. و قال في هذه السوره بان ابا لهب و امرأته سيصليان نارا ذات لهب. فلعنهما الله تعالي بعد ان وصفهما بمثل هذه الاوصاف. فلابد لنا ان ننظر الي وجود هذه المعاني في ابي لهب و امرأته ليطابق الذم واقعية المذموم و ما هما عليه من اللعن و التباب.

**ففي هذه السوره لطائف لابد ان ننظر فيها ونتبين معانيها.**

الاولي: کلمة التب و التباب و الفرق بين هذه الکلمه و کلمة اللعن

الثانيه: معني اصلاء نار جهنم و ان ابا لهب و امرأته من صاليها

فنقول في کلمة التباب انها غير اللعن و اشد من اللعن. فالانسان کالصبي بين يدي الله تعالي، يربيه و يؤدبه بما هو فيه من رعاية امور الخير و المعاهدات بينه و بين ربه في فطرته. فان الانسان کما تري مجبول في فطرته ان يطلب خيرا يراعي فيه حق انسان مثله فيخدمه، من صلة رحم او اطعام مسکين او لااقل من رعاية حال الحيوانات و الحشرات. فالخير للانسان عادة و الانسان معتاد بارادة الخير و اعمال الخير. لا يکون في وجوده شر يطلبه و يکون عامل شر کما هو عامل الخير. و انما الشر يطلبه الانسان بمشقة و زحمة و تعب، لانه لا يکون في فطرته و وجوده شر فيعتاده. فانظر الي انسان او الي نفسک، و انت انسان. فتارة تريد و تحب ان تکون امينا تؤدي الي الناس امانتهم و تارة تريد ان تکون خائنا فتخون الناس اماناتهم. فانک في ارادتک الاعانة و طلب الخير و رعاية حال الضعفاء من الناس لا تحتاج الي تروي و تفکر و تدبير و تدبر لانک مجبول و مفطور بهذه الاراده. تخدم الناس بلا زحمة و تريد الخير بلا مشقة. و اما اذا اردت الخيانة، مثلا اردت ان تسرق اموال الناس او تقتل نفسا بغير حق او تريد فسادا في الارض تري نفسک انه لا يعاونک معاون من نفسک علي هذه الامور. فلابد لک ان تروي و تتفکر في هذه الاعمال تفکراً کثيرا. يهجم عليک التفکرات و الاحساسات و المسئوليات کلها و لا يدعک ان تسرق او تقتل بلا زحمة و مشقة و بلا تدبر و تفکر. فکاََن في فطرتک و باطنک سائل يسئلک عن هذه الاعمال و يريک ما يعرض عليک من الخطرات و الافات.

فمن هذا تعلم بانک مفطور معتاد باعمال الخير و مجبور و مجرور بما تريد من اعمال الشر. تمشي بنفسک الي اعمال الخير في راحه و اطمينان و سکينة قلب. و تمشي الي اعمال الشر في تعب و مشقة و اضطراب في نفسک و ارادتک. فانت مجبول علي کل خير و لايمکنک ان تريد شرا الا ان يجر بک العوامل اليه بلا طلب و ارادة منک في هذه الاعمال. و من وراء هذه التفکرات و العمليات تکون في حيطة الله تعالي و ولايته کما يقول: **انه ولي المؤمنين**... فاذا اردت خيرا ولو ذرة مثقال، يعينک الله تعالي علي هذا الخير فينصرک و يقوّيک و يبشّرک في فطرتک و وجدانک. يشوّقک و يرغّبک الي عمل الخير ثم يجعل فيک بها فرحا و نشاطا. فتري نفسک قد انبسطت و استراحت بهذا العمل ولو کان صغيرا جدا. تنفق علي فقير بمال جزئي و تسلم علي انسان بميل قلبي او ترحم و ترأف حيوانا فلا تؤذيه. فهذه التشويقات و الترغيبات و الفرح و الانبساط کلها ينشأ في نفسک بارادة الله تعالي، **انه** **ولي الصالحين**. ولکنک اذا اردت الشر في عملک، مثلا تخرج من بيتک تريد ان تخون انسانا او تعذب حيوانا او تسرق مالا او تعذب و تقتل انسانا و غير ذلک من الشرور و الفساد، تريد ان تبخل بمال يجب عليک ان تنفقه او تضن بخير يجب عليک ان تظهره و غير ذلک من افکار و اعمال تمنع به خيرا او تريد به شرا. فتري نفسک لا تعاونک علي هذه الاعمال و لا تريدک بهذه الاراده، يجب عليک ان تبارز فطرتک و تقتل وجدانک فتعمل شرا او تمنع خيرا. لان الله تعالي يدعک في حال تريد منع الخير او عمل الشر و لا يعينک عليه و لم يجعل لک في فطرتک و وجدانک ما يجر بک الي الفساد او يعينک عليه.

فالانسان علي الخير مجبول و معتاد و علي الشر لا يکون الا مجرورا و منساق .

فانظر هناک في ولاية الله عليک و احاطته بک و اعانته علي امورک. فاحسب نفسک انک مجبول مفطور علي ملايين او ما لا نهاية له من ارادة الخير و العمل الصالح. فانت في کل آن و زمان في احاطة عمل من هذه الاعمال او ارادة خير منها شدة و ضعفا. فتارة تحب و تريد ان تکون رحمة للعالمين، تمشي بالخير و البرکة الي کل مخلوق محتاج. و تارة ان تکون رحمة علي حشرة صغيرة او حيوان من الحيوانات و غير ذلک. ففي کل هذه الامور و الارادات شدة و ضعفا و قلة و کثره، تکون في اعانة الله و حمايته. ثم تري هناک انسانا کانه جبل من الفساد و في بطن هذا الجبل ذو ارادة خير و عمل صالح بمقدار ذرة مثقال لولده و لاهل بيته او لغيره. فان الله تبارک و تعالي يريد و يحفظ هذه الجرثومة بما يري في بطنها و متنها من ارادة خير و عمل صالح ضعيفة ضئيلة. فقايس هناک بين الجبلين. احدهما نجد الخير کمثل علي( ع )و الثاني جبل الشر کمثل معاويه عليه اللعنه. احدهما نجد الخير و الثاني نجد الشر. فما تري في علي( ع )علما و خيرا و عملا صالحا الا و تري قبالها في معاويه جهلا و فسادا. فمعاوية هناک جرثومة الفساد و جبل الشر. ثم انظر في هذا الجبل و لعل الله تعالي يري في متنها و قلبها و في زاوية من زوايا هذا الجبل ارادة خير و عمل صالح ولو بمقدار ضعيف کما يقول: **فمن يعمل مثقال ذرة خيرا** **يره...[[3]](#footnote-4)** فاعلم ان الله تعالي يجعل هذه الجرثومة من الفساد تحت رعايته و مراقبته بدليل هذا العمل الصالح ولو کان صغيرا ضعيفا جدا.

 ثم انظر الي جبل اخري قبال هذه الجرثومه و نجد الشر اکثر فسادا من معاويه. لا يري الله تعالي في هذه الجرثومة خيرا ولو ذرة مثقال. فلا يمکن لله تعالي ان يرحمها و ير أف بها، و انها من الذين يقول الله تعالي فيهم: **بلي من کسب سيئة و احاطت به خطيئته فاولئک اصحاب النار هم فيها خالدون..[[4]](#footnote-5).** فالانسان بجميع اعماله وافعاله و نياته، خيرا کان او شرا، شجرة بين يدي الله تعالي او صبي في حمايته و رعايته مادام يظن به خيرا ولو ذرة مثقال لدنياه و دنيا ساير افراد البشر. يمهله الله تعالي في دنياه و يمليه حتي يخرج منه الخير و الشر بحذافيرها. فان غلب خيره علي شره فاستهلک شره في خيره، هيئ الله تعالي له نجاتا في الحيوة الاخره و يدخر له فاظهر من اعماله الخير لحيوة الاخره ثم يعذبه بشروره و اعماله السيئه في الدنيا. يجعله الله تعالي في ضغط و شدة و ابتلاء الي ان ينقطع عنه شره في الحيوة الدنيا و يبقي خيره لحيوة الاخره. فلا يري هذا الانسان من سوء خلقه و شره و فساده خيرا في حياته الدنيا. يعذب بکل شر و فساد ظهر به و منه، يبتليه الله تعالي بالبلايا الي ان خلص من فرح الباطل و الفساد. و لو علم الله تعالي انه لا ينجو و لا يخلص من شره و فساده طرا الا بالعذاب الاخره يجر به و بفساده الي عذاب الاخره فيعذبه اياما و احقابا الي ان يذهب شره کله و يبقي خيره خالصا طيبا ولو کان بعد سنين او سنوات من سنة الاخره کما يقول الله تعالي:

**لابثين فيها احقابا لا يذوقون فيها بردا و لا شرابا..[[5]](#footnote-6)..**

و معلوما من بعض الايات و الاحاديث ان عفو الله تعالي سيشمل بعض اهل جهنم فيجر بهم و يمدهم الي الجنه و الرضوان و ليس کل من دخل نار جهنم ان يکون خالدا فيها ابد الابدين کما قال الله تعالي:

**بلي من کسب سيئة و احاطت به خطيئته فهو من اصحاب النار خالدین فيها**...

و في الناس من يسلک مسلک الکفر و الطغيان الي ان يحيط به خطيئته. لاينمو في وجوده خير الا و يجعله شرا. يتجري علي الله تبارک و تعالي بکفره و طغيانه و يبارز الله تعالي و اوليائه بالعصيان الي ان يدس في نفسه و ذاته نبت کل خير و ينمو نبت کل شر الي ان يقطع رحمه و يقتل ولده و اهله ان رأهم علي عمل الخير و الايمان. فهو شجرة الشر بنمائها و ثمراتها، يصفها الله تعالي في کتابه:

اَ**ذلک خیر نزلا اَم شجرة الزقوم... طلعها کانه رئوس الشياطين**[[6]](#footnote-7)

فهو الذي احاطت به خطيئته فهو من اصحاب النار هم فيها خالدون. فهناک يقع التب و التباب فيقطع من شجرة البشرية و الانسانيه الي اسفل السافلين و هو و امثاله حطب جهنم، کما يقول الله تعالي:

**و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا**[[7]](#footnote-8)...

و استعمل هذه الکلمه لابي لهب و امرأته و نزلت هذه السورة فيهما. يخبر الله تعالي في هذه السوره بانهما قطعتا عن شجرة البشريه و الانسانيه فلا يقوم لهما وزن يوم القيامه و هما في النار خالدُين. و انما قطعتا عن شجرة البشريه لقطعهما رحمهما. و قطيعة الرحم من اسوء الاعمال. لان البشريه شجرة انبتها الله تعالي في العالم و جعل بها حياة الارض و حياة الزمان. غرس الله تعالي هذه الشجرة في منبت العدل و التوحيد و فطرها علي هذين الکلمتين کما يقول في کتابه:

**فاقم وجهک للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها[[8]](#footnote-9)...**

و فسرت هذه الفطره بالتي غرست عليها شجرة البشريه و نبتت بها التوحيد و العداله.

فالناس في خلقتهم مفطور علي ان يعبدوا ربهم و يقيموا الامن و الامانه و الايمان بينهم. فمن تخلف عن اطاعة ربه عدل عن فطرة التوحيد و اشرک بربه. ثم من عدل عن طريق الحق و الامانه و العداله فطلب الباطل و ظلم عباد الله فقد عدل عن فطرته کانه ورقة او دوحة سقطت من الشجره فلا يقدر ان ينبت بعد او يحيي بحياة الجماديه فضلا عن النباتيه او الحيوانيه و الانسانيه. فهذه الشجرة التي غرست في منبت الحق و العداله و التوحيد، غرسها الله تعالي بآدم و زوجته حين خلقهما و اسکنهما جنته و عرفهما في الجنة ولاية محمد و علي عليهما السلام. لان في ولايتهما يجد الانسان فطرة التوحيد و العدل و الامن، يخبر عن هذه الولاية في اول غرس شجرة الانسانيه الحسين ابن علي عليه السلام ليلة عاشورا اصحابه المتمسکين به. فيقول لهم فيما روي في کتاب بلاغة الحسين( اظنه نقل عن البحار):[[9]](#footnote-10)

**معاشر اصحابنا و المعتصمين بنا اهل البيت أوَلا اخبرکم باول امرنا و امرکم ليسهل عليکم احتمال ما انتم له معرضون؟ قالوا بلي يا ابن رسول الله..قال نعم ان الله تعالي لما خلق آدم و استويه و علمه اسماء کل شيئ جعل محمدا و عليا و فاطمه و الحسن و الحسين اشباحا خمسة في ظهر آدم و کانت انوارهم تضيئ في الافاق من الحجب و الجنان. ثم قال للملائکه اسجدوا لادم، تعظيما له بان جعله وعائا لتلک الاشباح التي قد عم انوارها الافاق. فسجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابليس. ابي ان يتواضع لجلال عظمة الله و لانوارنا اهل البيت فکان بإبائه ذلک من الکافرين...**

فانک تري في هذا الحديث ان الله جعل ولاية الائمة المعصومين( ع )في ظهر آدم و جعل قوام هذه الشجره بها، کما يقول الامام( ع )جعل کذا وکذا في ظهر آدم، و ظهر آدم غير صلبه. فالصلب ظرف النطفه التي يخلق منها الانسان، کما يقول الله تعالي: **خلق من ماء دافق يخرج من بين الصلب و الترائب**[[10]](#footnote-11)... فانهم لم يکونوا کمثل النطفة في صلب آدم و غيره من الاباء و الامهات بل جعل الله تعالي ولايتهم في ظهر آدم، او کما يقول( ع )اشباحهم في ظهر آدم. و الظهر من ظَهَر و منه: الظهيره و المظاهر و الاظهار و غير ذلک من المشتقات بمعني التعاون و الامداد و الامتداد. فمن اعانک علي امرک فقد ظاهرک فجعل نفسه ظهيرا لک. و الظهير هو الذي يعتمد عليه الانسان في اقواله و اعماله، يقوم به في حياته. کالابوين يکونان ظهيرين لاولادهما، و المال و المقام يُجعل ظهيرا لحياة الناس. و کذلک لا يقوم حرکة الا بظهيرها، و ظهيرها من يحرکها فيتحرک المتحرک بها.

فيخبر الامام( ع )بان الله تعالي جعل اشباحنا و انوارنا اهل البيت ظهرا ظهيرا لادم، يقوم بها الادميون لعيشهم و حياتهم فيحيون و يعيشون بنا و يفيض الله تعالي عليهم ارزاقهم بنا و غير ذلک. و انما يقوم ولايتهم بامرين لو لم يکن هذان الامران في حياة الانسان خرج عن حد الولاية و الفطره فکانه يقطع عن شجرة البشريه و الانسانيه. و هذان الامران طلب الحق بتوحيد الله تعالي و عبادته و اطاعته و لو بنحو ضعيف، ثم طلب العدالة باعانة الناس و لااقل من عدم الاضرار بهم. فمن ظلم عباد الله خرج عن حد العداله و من اشرک بربه خرج عن حد التوحيد. فهو مقطوع و متبوب لايناله فيض الله تبارک و تعالي و لاينال شيئا من رزقه في الدنيا و الاخره.

و انما تبّ الله تعالي يَدَي ابي لهب ثم کرر هذه التباب لقطعه الرحم، و انه لابد من العدالة لااقل ان يصل الانسان رحمه و لاسيما الايتام و المساکين من ارحامهم و ذوي قراباتهم. و ابو لهب کما ذکر في التاريخ لما تولي امر قريش بعد ابي طالب( ع )طرد محمدا( ص )عن بني هاشم و حمايتهم اياه. اعلن في جمع من الناس بان فلانا مطرود عن قومه و قبيلته فليقتله القاتل ان اراد و يعذبه من يعذبه. فمن قتله لايطلبه احد بثاره و من عذٌبه او آذاه او فعل به ما اراد من الظلم و الخيانه لايطلبه احد من بني اميه بالقصاص و الغرامة. فاوقع محمدا( ص )بطرده هذا في خطر شديد عظيم حيث لم يبق له مقام في ام القري و ما حولها. فخرج الي الطائف. ثم کتبوا الي اهل الطائف بانه طريد قومه فهجموا عليه في الطائف، رموه بالحجارة حتي اخرجوه. فصار طريدا شديدا في الفلوات ليله و نهاره الي ان فرّج الله تعالي عنه.

و کان هذا الامر من ابي لهب بالنسبة الي ابن اخيه من افضع الکبائر حيث انه ان لم يکن يؤمن بمحمد( ص )و لم يکن يحميه کمثل اخيه ابي طالب ولکن لايجوز عليه في قوام القومية و قانون العشيرة و القبيله ان يطرده و يخرجه من بني هاشم حتي يهجم عليه الرجٌاله و کفرة قريش. و لمٌا فعل ذلک و اخرج محمدا( ص )عن حماية قومه و قبيلته اخرجه الله تعالي عن شجرة البشرية و الانسانيه و تبٌ الله عليه و جعله في تباب، اي في هلاک. فقال: تبت يدا ابي لهب وتب... فهو لايقدر ان يستفيض من فيض الله تعالي ابدا في الدنيا و الاخره و لم يدع لله تعالي طريقا من الاطاعة و الانسانيه و الاخلاق البشريه ليفيض الله تعالي بها عليه. فانه تعالي جعل لکل ما اراد سببا و لکل سبب مسببا و انه تعالي ابي ان يجري الامور الا باسبابها. فجعل تعالي لافاضته علينا سببا و هو إقدام العبد لاطاعته و الدعاء و طلب الاجابه منه تعالي لانه لايفيض علي احد فيضا من رحمته الرحيميه الا بعد ظهور الاستحقاق بالطلب و الدعاء ليعلم العبد ما يحتاج اليه فيطلبه من الله تعالي. فيجيب الله دعوته ويفيض عليه . و من لم يکن في طاعة الله تعالي لم يطلب منه شيئا و لايدعوه بدعاء و لايعلم تلک الدعاء و لايعرف ما يحتاج فيه الي الله تعالي . لايعرف الله و لايعرف الاخره و لايعلم ان رحمة الله تعالي کنز له مدٌخرة ليوم فاقته و حاجته . لان هذه العلوم کلها انما هي من لوازم الايمان و الاطاعه فمن لم يؤمن بربه و لم يطعه لم يعرف ربه و لم يعلم کيف حاجته اليه و لايدري ما ينفعه او يضره في الدنيا و الاخره. فلا يحس احتياجه اليه تعالي و هو ينکر الله تعالي بقلبه. لايعلم ان له رب رئوف رحيم يقضي حوائجه اذا طلب. فلم يدع ربه و لم يطلب منه حاجه. فلذلک نقول لم يدع لله طريقا من الطلب و الدعاء و الاستحقاق ليفيض الله تعالي بهذا الطريق عليه کما يقول:

**تاب الله عليهم ليتوبوا[[11]](#footnote-12).** و يقول في وصف الدعاء: **قل ما يعبؤابکم ربي لولا دعاؤکم**[[12]](#footnote-13).

فلم يدع ابولهب لربه طريقا يطلب منه خيرا او يفيض الله تعالي بخير عليه.فانقلب باعماله و افکاره و ايذاء نبي الله( ص )و قطع الرحم و ترک وصايا ابيه عبد المطلب او اخيه ابي طالب لمحمد( ص )في تباب و هلاک. فقال الله تعالي**: تبت يدا ابي لهب و تب**...

ثم انه تعالي يکرر التب و التباب لابي لهب . و قلنا في کثير من الموارد ان مکررات القرآن ليست تکرارا لفظيا فقط. کما يقوله اکثر المفسرين بل هو تکرار معنوي يرجع الي تکرار الحوادث في العالم و تکرارما یفعل الله تعالی به کما یقول الله تعالی :القارعة ما القارعه... [[13]](#footnote-14)فیکرر القوارع. فان قلنا انها تکرار لفظی فقط یجب ان یکرر الالفاظ لقارعةٍ واحده فقط . و ان قلنا انه تکرارٌ معنویّ یکررّ اللفظ بتکرار القوارع، و القوارع هناک الحرب العالمی یحدث بالکفار. یقول الله تعالی فی موضع اخری:

**و لا یزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعة او تحل قریبا من دارهم**[[14]](#footnote-15)... و القارعة هناک الحروب بین الکفار بالقوارع و الدبابات و الطیارات کما یقول: او تحل قریبا من دارهم. و قلنا فی تفسیر ام الکتاب بان تکرار کلمة( الرحمن و الرحیم )فی البسمله و الحمد انما هی لتکرار رحمته الرحمانیة و الرحیمیة علی المومن و الکافر. فهناک ایضاً تکرار فی لفظ( التباب )و الهلاک. کان الله تعالی یهلک ابا لهب مرتین، هلاک مادیه یهلکه تعالی فی الدنیا بالاماتة او بایراد الامراض المزمنه کمثل الجذام و البرص کما قیل ان ابا لهب جذم به فانجذم اواخر عمره فتنفر الناس عنه. أخرجوه من بلدهم و رموه بالحجاره حتی دُفن تحت الاحجار. و الهلاکة الاخری هلاکة العقل و الایمان. فلم یؤمن بربه و نبیه و سلب عنه العقل لأذی محمدٍ صلی الله علیه و اله و قطع الرحم و غیر ذلک مما فعل بابن اخیه و کان یجب علیه ان یحمیه قرابةً ان لم یکن یحمیه لدینه و ایمانه. فلم یکن هو و امرأته حمالة الحطب لیحمیان رسول الله( ص )بل آذیاه اشد الایذاء. فهذا هلاکته الدینیه و الانسانیه. فتبّ علیه فی الدنیا و الاخره.

ثم ان الله تعالی یقول: تبت یدا ابی لهب... ای قطّعت یداه. فلابد ان یعلم ما معنی الید و الیدان لهذا الرجل و کل انسان غیره. فاعلم ان الید و الیدین کنایة عن قذرة الانسان فی الحیاة الدنیا یکسب بها ما یعیش فی الدنیا و الاخره. فانه لابد لکل انسان من آثار و اعمال یعمل بیدیه فیکتسب به مالا و مع المال قوةً و قدره یعیش به فی الدنیا او یکتسب باعماله دینا و تقوی یطلب رضی ربه فیعیش فی الاخره. فکل ما یکتسب به الانسان شیئا من متاع الدنیا او یطلب به رضی ربه یدٌ له یکتسب به. فتارة یکتسب المال بیدیه کالزارع یزرع او الغارس یغرس و تارة یکتسب رضی الله تعالی بعینه و سمعه و علمه و حکمته. فکل ما یکتسب به شیئا یدُهُ و ان کان ما یکتسب به سمع او بصر او علم و فن من الفنون یصنع به صنایعه، او عقلةٌ یدبّر به او یدیر به و غیر ذلک. فالیدان کنایتان عما یکتسب به الانسان ما یرید فی الدنیا و الاخره. فاذا انقطعت الانسان عن شجرة قومه او عن رضی ربه لم یقدر ان یکتسب شیئا لدنیاه و آخرته. فان الله تعالی قدّر عیش الانسان و حیاته بکیفیةٍ لابد له ان یطلب المال برضی الانسان کما لابد له ان یطلب الاخره برضی الله تعالی. فان الله تعالی جعل عیش الانسان فی الدنیا بید الانسان و فی الاخرة بیده. فلا یقدر ان یعیش الولد الا عن رضی والدیه و کذا لا یقدر ان یکتسب الاجیر اجرا الا عن رضی موجره و لا المملوک مالا الا عن رضی مالکه و کذلک لا یقدر احدٌ فی الحیوة الدنیا ان یکتسب مالا و متاعا الا عن رضی انسان اخری قبله یملک هذه المال و المتاع. فان الانسان اذا انقطع عن قومه و جامعته او انقطع عن شجرة البشریه الی البراری و الفلوات یهلک و یرجع عیشه و حیاته صفرا اذ لم یکن له فی الفلوات انسان یعینه او یستعین به. فابو لهب انقطع بقطیعة رحمه عن قومه و جامعته فلم یکن له من نوع الانسان احد یحمیه او یعینه فی عیشه و حیاته. فتبّت یداه عن البشریه و کذلک تبّت یداه عن رحمة ربه اذ لم یطلب فی عیشه و حیاته رضی ربه. فلم یعبد ربه بل اشرک به و عصی ربه بایذاء نبیه( ص). فلذلک تبت یداه و انقطع عن هذین الرکبتَین الذَین بهما و علیهما یعیش کل من یعیش، اعنی بهما رضی الله تعالی و رضی الانسان. کما یقول الله تعالی:

 **الا بحبل من الله و حبل من الناس...** [[15]](#footnote-16)فمن انقطع عن الله تعالی و لم ینقطع عن الناس فلعل الله تعالی اذن له ان یعیش فی الناس، او من انقطع عن الناس و لم ینقطع عن الله تعالی فان الله تعالی یرزقه و یقضی حوائجه، کما یقول:

**و یرزقه من حیث لا یحتسب...** [[16]](#footnote-17)و من انقطع عن الناس و عن الله تعالی فهو فی عذاب و هلاک فی الدنیا و الاخره. و هذا معنی التباب الکامل. ثم ان الله تبارک و تعالی یقول:

**الایه، 2- ما اغنی عنه ماله و ما کسب**...

یعنی بذلک ما اغنت المالُ و الکسب مالکَها عن عذاب الله تعالی و جریان تقدیره علیه. فان الانسان یدافع عن نفسه البلایا و الحوادث و الافات بماله و کسبه. فالمال معلوم و هو المتاع الدنیا من المأکل و المشارب و الملابس و ما یغتذی و یتقوی بها مزاجه و بدنه. والکسب اعم من المال. فالکسب هو الذی یحصل للانسان من طریق اعماله و افکاره و نیاته فی حیاته و هو علی قسمین: الاولی جلب المال و المنافع مما یسکن و یأکل. والثانی رضی الناس له و کسب المحبة منهم من الاخوّة و الاحباب. فمن احبک و رضی عنک یدافع عنک. فاولادک و اخوانک یدافعون عنک البلایا و یتحمّلون عنک المصائب و الرزایا و کذلک الاحباب. فمن احبک یدافع عنک و یحمیک فی حیاتک. و ان الانسان یدافع بالمال و الانسان عما یعرض علیه فی حیاته من المصائب و کل ذلک انما یفیده بارادة الله تعالی و تقدیره. فلو لم یأذن الله تعالی لا یقدر الانسان ان ینتفع بالمأکل و المشارب. فمن کان سالما ینتفع بهما فهو الذی أذن الله تعالی ان ینتفع و من کان مریضا لا ینتفع بهما، فهو الذی لم یأذن الله تعالی له ان یأکل و یشرب. و کذلک دفاع الانسان عن الانسان. لا یحب انسانٌ انسانا الا باذن الله تعالی، یعبّر عن اذنه تعالی فی هذا المورد بالودّ و الوداد و الموده. یقول الله تعالی:

**سیجعل لهم الرحمن ودّ**ا[[17]](#footnote-18)... فیجعل الله تعالی للمؤمن محبة فی قلوب الصالحین و المؤمنین. فیحب المؤمن المؤمنین و یحبه المؤمنون. فیدافع المؤمن عن المؤمن بحبه ایاه و لو لم یحبه لم یدفع عنه. فاِذنُ الله تعالی فی هذا المورد ان جعل محبة الوالدین فی قلوب الاولاد و محبة الاخوان فی قلوب الاِخوه و جعل محبة الانسان فی قلوب الاحباب کما یقول:

**و الّف بین قلوبکم.[[18]](#footnote-19)..** فلو لم یؤلف الله تعالی بین رجلین لم یحب بعضهم بعضا. فعلی ذلک یقدر الانسان ان یدفع عن نفسه بماله و کسبه البلایا و المصائب و المتاعب باذن الله تعالی. فلو لم یأذن الله لاحد ان یّدافع عنه غیرُه من الناس یُخرج محبتَه عن قلب غیره من ولده و اِخوته و احبائه و اقوامه.

فاوقع الله تعالی ابا لهب فی هذین الحالتین. سلّط علیه مرض الجذام فاجذمه و تنفر الناس عنه فاخرجوه عن بلدتهم و رَمَوه بالحجارة حتی دُفن تحت الاحجار. فقال الله تعالی تبیینا لذلک ما اغنی عن ابی لهب ماله لیدفع به عن نفسه الامراض و الاسقام و الجوع و الخوف کما یستغنی بماله غیره فیدفع بالمال عن نفسه البلایا و الرزایا. او لم یکن یقدر ان یدفع عن نفسه بما کسبه و اکتسبه من جلب قلوب الناس الیه و رئاسته علیهم. فانه کما روی ان قریش جعلت ابا لهب رئیسا علیهم بعد ابیطالب فاکتسب الرئاسة فی اهل بیته علی اهل الحرم و لم یکن یقدر ان یدفع بما کسب عن نفسه الهلاکة و الردی. فقال: **ما اغنی عنه ماله و ما کسب**. ثم یقول ان ابا لهب و امرأته حمالة الحطب، سیصلیان علیهما نارا ذات لهب.

الایه، 3-سیصلی نارا ذات لهب...

فأتی( بالسین )علی فعل المستقبل فقال سیصلی، مشعرا بانهما یصلیان علی انفسهما النار فی المستقبل. و لغة( صلی، یَصلی ) و( اَصلی، یُصلی) من باب الافعال و منه( الاستصلاء )من باب الاستفعال بمعنی اشعال المواد الناریه للاحراق و الاحتراق. کمن یُشعل الاخشاب او یشعل النفط و البنزین و سایر ما یَشتعل به النار فتظهر الحراره. و فسّرالمفسرون هذه الکلمه فی موارد استعمالها بالدخول و الادخال. فقالوا سیصلی نارا، ای، سیدخل نارا، و یصلون سعیرا، ای، سیدخلون سعیرا. و لغة الاصلاء عین الادخال. و لابد لکل لغة فی القرآن من حفظ ماهیاتها و حقایقها. فان اللغات کالطبایع و الحقایق. لکلٍ ماهیةٌ تمتاز بها بعضها عن بعض و لا یدخل بعضها فی بعض لتکون مترادفا. فالاصلاء غیر الادخال و لکان یمکن لله تعالی ان یقول سیدخل نارا، مکان( سیصلی ). و صلی، یصلی، بمعنی اشعال النار. ای جعل المواد الناریه مشتعلة محترقه و هی نار جهنم یصلونها الکفار علی انفسهم و لا یکونون عنها غائبین. کما یقول الله تعالی: **یصلونها یوم الدین و ما هم عنها بغائبین**[[19]](#footnote-20)... و لو کان( یصلون )بمعنی یدخلون، لم یکن یناسبه الایه بعد ان یقول سیدخلون النار یوم الدین و ما هم عنها بغائبین. لان من دخل النار یکون حاضراً فیها و لیس بغائب عنها حتما. فیفید صلی، یصلی، معناه الاصلیه و الماهویه و هی اشعال النار. کما یقول موسی لقومه: **سآتیکم منها بقبس لعلکم تصطلون**[[20]](#footnote-21)... ای لعلکم تشعلون بهذا القبس نارا تدفعون عن انفسکم البروده. فصلی، یصلی، بمعنی اشعال النار و ذلک لان الکفار هم الذین یصلون علی انفسهم نار جهنم. فیصنعون صنایع الناریه یشعلونها علی انفسهم کما تریهم فی الدنیا صنعوا لانفسهم صنایع الناریه من المواد المنفجره المحرقه و الدبابات و الطیارات من الموشکات و غیرها الی ان صنعوا لانفسهم النار الکبری و هی الدبابات الاتمی و الهسته ای و غیرها.فما صنعوا من صنایع الناریه و أشعلوها علی انفسهم فی الدنیا تبقی لهم یوم القیامه فیعذبون بها.

و من الذین اشعل هذه النار الکبری ابو لهب و من یحذو حذوه من قبل و من بعد. فمن کفر بالله العظیم و حارب الانبیاء و المرسلین عالج بکفره هذا و حربه صنایع الناریه لیحارب بها اولیاء الله و لم یدرِ انه:

**لا یحیق المکر السیّئ الا باهله[[21]](#footnote-22).** فیصنعون صنایع الناریه و یصلونها علی غیرهم و لم یدروا انهم یصلونها علی انفسهم. و کل کافر محارب فی التاریخ صالٍ هذه النار او معین لمن یصلیها. و ابو لهب و امرأته من هؤلاء الذین یصلون علی انفسهم نارا ذات لهب ببرازهم و محاربتهم رسول الله( ص ). یقول الله تعالی:

**الا من هو صال الجحیم**[[22]](#footnote-23)... و لهیب النار معلوم فی صنایع الناریه. فانهم کما یقولون فی الانفجارات الاتمی انها تنفجر بما هو فی الماء و الهواء بالهیدرجنات و الاکسیجنات متسلسلا. و یقولون بالفارسی(انفجارات زنجیری ).یحترق به ما فی الهواء من المواد المحترقه مثل الاکسیجن و الهیدروجن ثم یحترق من هذه المواد ما فی قبال ما احترق و کذلک انفجار بعد انفجار و اشتعال بعد اشتعال. و من النار ذات لهب ما یصفونه و یسمونه باشعة لیزر. تظهر النار بشعاع النور. فاصلاء النار ذات لهب کانت او غیر ذات لهب انما هی بایدیهم و صنایعهم فیعذبون یوم القیامة بما کانوا یکسبون.

ثم ان ابا لهب و امرأته کانا یشعلان نار الفتنه بنمّامیتّهم و سعایتهم علی رسول الله( ص )و یهجوانه بلسانهم و اشعارهم. فکما انهما یشعلان نار الفتنة بالنمیمه یعذبان یوم القیامه بنار ذات لهب. و بذلک کُنّّی بابا لهب. و العرب یکنّی الانسان تارةً بولده و تارة بعمله. فیقولون ابا فاکهه، لمن یبیع الفواکه، و ابا تفاحه، او ابا رطب، لمن یبیع التفاحه و الرطب و ابا الحسن، لمن کان له ولد یسمی حسنا. فکنّاه الله تعالی ابا لهب لما کان یُشعل نار الفتنة علی رسول الله( ص )الی ان طرده من بنی هاشم و لم یبق له مقام فی مکة یقیم فیها. فخرج الی الطائف و منها الی البراری و الصحاری. و امرأته کذلک تعینه فی اِثارة الفتنة و هجوها و نمیمتها علی رسول الله( ص ). فکانّ ابا لهب یشعل النار و یوقدها بالحطب و امرأته تحمل الحطب الیه لیشعل بها النار. کما یقول الله تعالی:

**الایه، 4- و امرأته حمالة الحطب...** و الذی یثیر الفتنه بالغیبة و التهمة فهو کمن یشعل النار و الذی یأتی بالنمیمه التهمه فیذبذب عند هذا و هذا فهو بمنزلة من تحمل الحطب الی النار. یقول الشاعر سعدی شیرازی:

**میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است**

فابو لهب و امرأته یهیّجان الناس علی رسول الله( ص )و سایر المسلمین. و امرأته تاتی بالحطب بنمیمتها. ثم انها کما نقل کانت تحتطب فی البراری و الصحاری فتحمل الحطب الی اهل مکه او الی بیته لطبخ الغذاء و قضاء حوائجها. فکانت تطرح الشوک فی طریق یمرّ فیه رسول الله( ص) لیتأذی بهذه الاشواک. فکانت عاقبة امرها ان جُعلت فی جیدها حبل من مسد.

**الایه، 5- فی جیدها حبل من مسد.**

فجزیت وفاقا لعملها کما یقول تعالی: **جزائا وفاقا.**

 تمّت. والسلام. انا العبد محمد علی صالح غفاری

1. سورة الجن، الآیه 1 [↑](#footnote-ref-2)
2. منتهی الامال فی حوادث قبل الهجره [↑](#footnote-ref-3)
3. سورة الزلزال، الآیه 7 [↑](#footnote-ref-4)
4. بقره، 81 [↑](#footnote-ref-5)
5. نبأ، 23 [↑](#footnote-ref-6)
6. سورة الصافات، من 62 الی 64 [↑](#footnote-ref-7)
7. جن، 15 [↑](#footnote-ref-8)
8. روم، 30 [↑](#footnote-ref-9)
9. حدیث بلاغة الحسین( ع ) [↑](#footnote-ref-10)
10. طارق، 5 الی 7 [↑](#footnote-ref-11)
11. توبه، 119 [↑](#footnote-ref-12)
12. فرقان، 77 [↑](#footnote-ref-13)
13. قارعه، 1و 2 [↑](#footnote-ref-14)
14. سورۀ رعد، آیۀ 31 [↑](#footnote-ref-15)
15. ال عمران، 11 [↑](#footnote-ref-16)
16. طلاق، 3 [↑](#footnote-ref-17)
17. مریم 97 [↑](#footnote-ref-18)
18. سورة الانفال، الآیۀ 63 – ال عمران، 103 [↑](#footnote-ref-19)
19. سورة الانفطار، من 15 الی 16 [↑](#footnote-ref-20)
20. نمل، 7 [↑](#footnote-ref-21)
21. فاطر، 43 [↑](#footnote-ref-22)
22. صافات، 163 [↑](#footnote-ref-23)